فتوح الحرمین

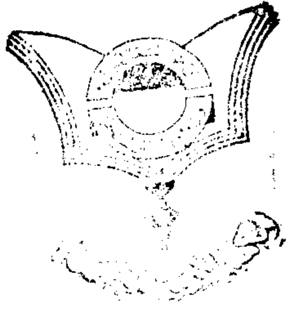
محیی الدین لاری

شاعر سدهٔ نهم و آغاز سدهٔ دهم

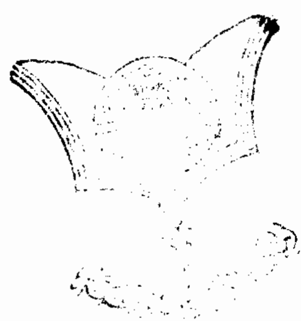
با تصحیح و مقدمهٔ

علی محدث

۲۵۰۰ ریال



فتوح الحرمین



فتوح الحرمین

محیی الدین لاری

شاعر سدهٔ نهم و آغاز سده دهم

با تصحیح و مقدمه

علی محدّث



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۶۶



لاری، محیی الدین

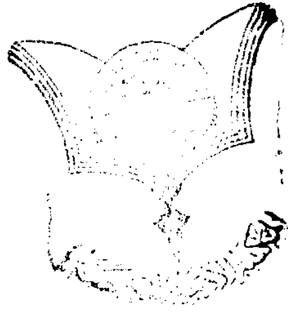
فتوح الحرمین

با تصحیح و مقدمهٔ علی محدث

چاپ اول: ۱۳۶۶

تیراژ: ۲۱۵۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات



به

مهندس منوچهر سالور

پیش گفتار

فتوح الحرمین منظومه ایست در وصف حرمین مکّه و مدینه، و ذکر مناسك حج؛ و بیان مقامات روحانی و نفحات رحمانی آن مرز و بوم، که بر وزن **مخزن *الاسرار* نظامی** سروده شده، و تاریخ سروده شدن آن را سال ۹۱۱ هجری یاد کرده اند.[۱]

سرایندهٔ آن **محیی الدّین لاری** شاعر فرزانه و عارف اواخر سدهٔ نهم و اوائل سدهٔ دهم هجری است که گویند به سال ۹۳۳ هـ. درگذشته است. او از شاگردان **جلال الدّین دوانی** (۸۳۰ـ۹۰۸ هـ.) دانشمند نامدار آن روزگار بوده، و پیشینیان او را در شاعری قرینهٔ فغانی دانسته اند، از احوال و چگونگی زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست، همین قدر می‌دانیم که از شاعران عهد **یعقوب بیك آق قویونلو** (۸۸۳ـ۸۹۶ هـ.) بوده و تا زمان **شاه طهماسب صفوی** (۹۳۰ـ۹۸۴ هـ.) حیات داشته است. او مدّتی از عمر خود را در فارس گذراند، گویا سالهائی نیز در تبریز بوده. زمانی که شاعری توانا بوده به سفر حج رفته[۲]، پس از بازگشت از زیارت حرمین مشاهدات خود را به‌رشتهٔ نظم کشیده، منظومهٔ عرفانی *فتوح الحرمین* را بوجود آورده است. پس از سفر حج راهی گجرات هند شده، و بنا به نوشتهٔ تذکره نویسان منظومهٔ خویش را به حاکم

---

۱ ـ شاعر سبب نام‌گذاری آن را به فتوح‌الحرمین چنین بیان می کند:

چون به‌فتوح دل و جان شد سبب   کرد فتوح الحرمینش لقب

۲ ـ احتمالاً از راه دریا به مکه رفته است:

خضر رهم تخته به‌دریا فکند   موج زد و رخت به‌بطحا فکند

گجرات **سلطان مظفر بن محمود شاه** (۹۱۷ـ۹۳۲ هـ.) اهداء کرده و صدهزار سکندری جایزه گرفته است.

در *فتوح الحرمین* ذکری از اهداء آن به هیچ کس به میان نیامده و شاعر تأکید می کند که منظومهٔ خود را برای گرفتن صله یا جایزه ای نسروده است:

نیست طمع جایزه از کس مرا   جایزهٔ شوق همین بس مرا

شاعر ما جز این مثنوی، شرحی بر تائیهٔ ابن فارض نگاشته بوده است. دیوانی ازو نشان نمی دهند ولی در تذکره ها اشعار متفرّقی ازو نقل کرده اند.

روحیهٔ عرفانی او را در سراسر این **منظومه ملاحظه می کنید**، پس **طبیعةً قشری** نبوده و مردی با سعهٔ صدر بوده است. سنّی مذهب و شافعی (یا مالکی) بوده است. پس از حمد خداوند، نام خلفای راشدین و ائمهٔ دوازده گانهٔ شیعه را زینت بخش **منظومهٔ خود** نموده است. هنگامی که به وصف خلفا پرداخته، به اعتدال سخن گفته و مانند **رشیدالدین میبدی** مؤلف *کشف الاسرار* مبالغه و غلو نکرده است (رجوع شود به نسخه های خطی آن کتاب). در آنجا که از خاندان پیغمبر سخن می گوید مخلصانه می گوید، و آن هنگام که از امام زمان و پر کردن جهان از عدل و داد سخن به میان آورده، خواننده او را یك شیعی می بیند. از نظر تفکّر مذهبی او را با بعضی دیگر از بزرگان ادب آن زمان ـ مثلاً **ملاّحسین کاشفی بیهقی** (متوفای ۹۱۰ هـ.) ـ می توان مشابه دانست.

***

امّا از نظر ادبی، شاعر ما مثنوی خود را بر وزن *مخزن الاسرار* نظامی سروده، و بدون تردید یکی از موفّق ترین شاعرانی است که به پیروی از نظامی و بر وزن *مخزن الاسرار* او سخن پرداخته است.

از نظر موضوع سخن، شاعر ما نخستین کسی است که در وصف حرمین یك منظومهٔ کامل پرداخت، نه یك منظومهٔ وصفی بل یك منظومهٔ عرفانی، و در زمینه ای صعب و پر سنگلاخ، اوست که آن راه را برای نخستین بار کوفت و هموار کرد. بنابراین او را یك شاعر نوآور محسوب باید داشت. سخن را از زبان خود او بشنویم:

من که به دریا روم از بهر دُر   دل تهی از خون کنم و دیده پُر
تا گهری آرم از آنجا برون   موج زند در دل من بحر خون
با همه سعی ار دُری آرم بدر   رشته کشیدن کندم خون جگر

خاصه گهرهای صغار و کبار / کش نتوان برد به یك جا بکار
طوطی طبعم گهرانگیز بود / خامه صفت تیز و شکر ریز بود
از پس این آینه شد گنگ و لال / نیست درین عرصه سخن را مجال
بارگیم ماند درین سنگلاخ / نعل فتاده شده سم شاخ شاخ
دم زدن از مشهد پیغمبری / نیست در امکان زبان‌آوری
گرچه منم صاحب سحر حلال / به که درین نکته شوم گنگ و لال
گر سخنی رفتی از افسانه‌ای / یا زهواداری جانانه‌ای
نو به نوش داد سخن دادمی / تا نشدی ختم ناستادمی
ساحریم آمدی آنجا به‌کار / شاعریم بر تو شدی آشکار
چون که شدم در پی این گفتگو / تا دهدم معنی باریك رو
چندگهی سوختم و ساختم / تا ز میان پرده برانداختم
شاهد معنی به‌دلم رو نمود / نطق من از طلعت آن رو گشود
تا نزند سر ز چمن نوگلی / نغمه‌سرایی نکند بلبلی
کعبه بود نوگل مشکین من / تازه ازو باغ دل و دین من
جلوه‌گری کرد و زبانم گشود / پرده کشید از رخ و هوشم ربود
قصّه گزارندهٔ آن گل شدم / نغمه سراینده چو بلبل شدم
زین همه اسرار که شد گفتگو / دم نزدم تا نشدم روبه‌رو

آری **خاقانی** در *تحفة‌العراقین* ضمن وصف شهرها از مکّه و مدینه نیز سخن گفته است، **جامی** در دیوان خویش و هم در *تحفة‌الاحرار* دربارهٔ حرمین اشعاری دارد، **غیاث‌الدین عارف**[۱] نیز در این باب سخن گفته و شاعر ما اشعار این دو را در منظومهٔ خویش درج نموده است. همهٔ این بزرگان همین مقدار گفته‌اند[۲]، ولی منظومه‌ای مستقل و کامل ـ تا آنجا که من اطلاع یافته‌ام ـ درین باب کسی نگفته بوده است.

حال ببینیم چرا محیی در منظومهٔ خویش اشعار دو شاعر پیش از خود ـ یعنی جامی و غیاث‌الدین عارف ـ را گنجانده است؟ با آنکه قسمتی از اشعار منقول از آن دو وزنی دیگر دارد غیر از وزن فتوح‌الحرمین؟

۱ ـ نمی‌دانم کلمه «عارف» وصفی است که شاعر ما برای غیاث‌الدین بکار برده، همچنان که گاهی در مورد جامی نیز بکار گرفته است، و یا جزو نام غیاث‌الدین است. به‌هرحال برای شناخت او به‌کتب مربوطه رجوع شود.

۲ ـ اگر کسی دواوین شعرای قدیم را بررسی کند، یقیناً نمونه‌هائی از آنچه جامی یا خاقانی گفته‌اند خواهد یافت.

چند نکتهٔ زیر را در جواب می‌یابیم:

۱ـ شاعر ما آنچه شعر زیبا و نغز در این زمینه یعنی درباب حرمین سراغ داشته و در پیش رویش بوده ـ و احتمالاً آنها انگیزندهٔ اولیهٔ او بوده‌اند ـ خواسته در یك مجموعه گرد آورد.

۲ـ محیی گویا می‌خواسته آنچه در آثار جامی درباب حرمین می‌یابد[۱] به‌منظومهٔ خویش وارد کند، و به‌خواننده به‌زبان حال بگوید استاد بزرگ جامی باهمهٔ جلالت و با آنکه اهل وادی است این مایه درباب حرمین شعر دارد، و من که محیی‌ام می‌بینید که یك منظومه سروده‌ام.

۳ـ شاعر خوانندهٔ شعر خود را طبیعةً به این مقایسه وا می‌دارد که: «می‌بینید شعر من با شعر جامی پهلو می‌زند و چیزی از آن کم نمی‌آرد» شبیه مقایسه‌ای که فردوسی پیش آورده و اشعار دقیقی را در شاهنامهٔ خویش گنجانده است، و می‌گوید:[۲]

دو گوهر بُد این با دو گوهر فروش   کنون شاه دارد به‌گفتار گوش...
ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر   سخنهای پاکیزه و دلپذیر

***

محیی هنگام نقل اشعار جامی (۸۱۷ـ۸۹۸ هـ.) از آن استاد تجلیل فراوان می‌کند، و این نشان می‌دهد که شاعر ما اگر شاگرد جامی نبوده، لابد ازجملهٔ ارادتمندان و شیفتگان او بوده است.

منظومه‌های دیگری پس از محیی درباب حرمین به‌زبان فارسی سروده شده که در همهٔ آنها تأثیر محیی را باید جستجو کرد.

---

۱ ـ همهٔ آثار جامی را من بررسی نکرده‌ام که ببینم واقعاً جامی همین مقدار شعر درباب حرمین دارد یا احیاناً در فلان کتابش نیز شعر دیگری دارد.

۲ ـ شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۶، ص ۱۵۵۴.

گفتار تذکره نویسان

سام میرزا صفوی در *تحفهٔ سامی*[1] (ص ۱۳۰) گفته: «**ملّا محیی لاری** ـ از جملهٔ شاگردان **علّامه [جلال] دوانی** است و در عروض و علو سلیقه و صفای خاطر قرینهٔ **فغانی** است، و احیای آثار ارباب آن دیار ازوست، و شرف افتخار آن طایفه بدو، چنانچه نتایج طبع او مؤیّد این مقال و مصداق این حال است. شعر:

ندانمت که چنین ساخت بدگمان با من   که تند می‌شوی از هیچ هر زمان با من
بهر که آن مه بد خو به‌گفتگو آمد   بود کنایهٔ طبعش در آن میان با من
برای مصلحتی دوش گفته‌ام سخنی   سخن نمی‌کند امروز بهر آن بامن

***

من کیم از هوای تو خانه به‌باد داده‌ای   از سر خود گذشته‌ای در پی دل فتاده‌ای
دل زکفم ربود و رفت از پی جان دیگری   طرف کله شکسته‌ای بند قبا گشاده‌ای

***

اگر چه مستی می صد عذاب می‌آرد   خوشم که سوی توام بی‌حجاب می‌آرد

***

---

۱ ـ به‌تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۴ ش.

از برای تو به‌هرکس که شدم گرم سخن تو شدی یار وی و دشمنیش ماند به‌من

***

برکشتگان خویش نگاهی نمی‌کنی بهر توام کشند و تو آهی نمی‌کنی»

امین احمد رازی در *هفت اقلیم* (ج ۱، ص ۲۵۸) گفته:[۱] «**محیی** از شاگردان **علامهٔ دوانی** بوده و به‌درستی سلیقه و نکته‌دانی اتّصاف داشته و شعر را نیکو می‌گفته، این بیت اوراست:

هر که به‌کوی عاشقی در پی ننگ و نام شد بگذر ازو که نزد ما عشق برو حرام شد»

علی‌قلی داغستانی در *ریاض الشعراء* (نسخهٔ خطی کتابخانه ملی به‌شماره ۱۵۳۱/ف ـ حرف میم) گفته: «**محیی لاری** ـ از شعرای زمان **سلطان یعقوب** است [و] تا زمان **شاه طهماسب** مغفور ماضی بوده، به‌غایت فضیلت و کمال داشته، قصیدهٔ تائیّهٔ ابن‌فارض را شرح کرده، بعد از مراجعت از سفر حجّ مثنوی‌یی به‌نام **سلطان مظفربن محمودشاه** گفته مسمّی به *فتوح الحرمین* و صدهزار سکّندری جایزه یافته. این بیت اوراست:

چون من از رشک نمیرم که چوآیم برتو پرسی اوّل ز من سوخته حال دگران»

آذر در *آتشکده* می‌گوید[۲]:

«**محیی** ـ از آدمی زادگان لار است، در اوایل حال به‌شیراز آمده، در آنجا به‌نظم اشعار و شیرینی گفتار مشهور بوده، و هم در آنجا وفات یافته، ازوست:

دوست جای دیگر و من مانده‌ام در کوی دوست

کز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست...»

میرغلام‌علی آزادبلگرامی در *خزانهٔ عامره*[۳] (ص ۴۰۴) گفته: «**محیی لاری** ـ از تلامذهٔ **علامهٔ دوانی** و جامع فضیلت و سخندانی است. در سلك شعرای **سلطان یعقوب** انتظام داشت و تا زمان **شاه طهماسب** ماضی صفوی در قید حیات بود. توفیق زیارت حرمین مکرّمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر

---

۱ ـ به‌کوشش **جواد فاضل**، کتابفروشی علمی و ادبیه، [تهران].

۲ ـ *آتشکده*، ص ۳۰۵، به‌اهتمام **سید جعفر شهیدی**، ۱۳۳۷

۳ ـ چاپ هند، به‌سال ۱۹۰۰ م.

مثنوی *فتوح‌الحرمین* به‌نام **سلطان مظفّربن محمودشاه** گفته به‌عرض رسانید و صدهزار سکندری صله برگرفت. و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیه شیخ ابن فارض مصری... از انفاس محیی است:

بهر توام کشند و تو آهی نمی‌کنی ای سنگدل چه آه نگاهی نمی‌کنی

***

از برای تو بهرکس که شدم تلخ سخن تو به ادبار شدی دشمنیش ماند به‌من

***

چون من از رشك نمیرم که چو آیم برتو پرسی اوّل ز من سوختهٔ حال دگران»

سامی بیگ ـ پیش از بلگرامی ـ در *قاموس الاعلام*[1] مطالبی نظیر آنچه از خزانهٔ عامره نقل شد نگاشته است (ج ۶، ص ۴۲۳۲).

مولوی احمد در تذکرهٔ *هفت آسمان* (ص ۸۹ـ۹۰) *فتوح‌الحرمین* محیی لاری را یاد کرده و پس از نقل مطالبی از ریاض الشعراء و خزانهٔ عامره می گوید[2]: «و آنکه در **فهرست مطبوعهٔ** کتابخانهٔ اوده، *فتوح‌الحرمین* را به **ملاّ جامی** نسبت کرده سهو است. سنهٔ وفات محیی ۸۹۹ هـ.».

دربارهٔ سال وفات محیی پس از این سخن خواهد آمد.

مدرس خیابانی در *ریحانةالادب* (ج ۵ ص ۲۵۱) گفته: «**محیی لاری** ـ از شعرای ایرانی، از مردم شهر لار، از شاگردان **ملاّجلال دوانی** (متوفی به‌سال نهصد و اندی) بوده و زمان **شاه طهماسب صفوی** (۹۳۰ـ۹۸۴ ق.) را نیز دیده است. به‌زیارت بیت‌الله الحرام رفته و در مراجعت یك مثنوی موسوم به *فتوح‌الحرمین* نظم کرده است. و ازوست:

بهر توام کشند و تو آهی نمی‌کنی ای سنگدل چه آه نگاهی نمی‌کنی

سال وفاتش بدست نیامد. [به نقل از *قاموس الاعلام* سامی بیگ]».

سعیدنفیسی در *تاریخ نظم و نثر در ایران* گفته:[3] «**محیی لاری** ـ از

---

۱ ـ چاپ استانبول ـ ۱۳۱۶ هـ.

۲ ـ *هفت آسمان*، افست تهران، ۱۹۶۵ (از چاپ کلکته، ۱۸۷۳ م).

۳ ـ ج ۱ ص ۳۱۸ و ج ۲ ص ۷۸۸ ـ چاپ تهران ـ ۱۳۴۴ ش.

دانشمندان اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم و از شاگردان **علامهٔ دوانی** بود، و گذشته از علوم دیگر در عروض و فنون شعر هم دست داشته و مخصوصاً غزل را نیکو می سروده و پیروی از سبك فغانی میکرده است.

محیی لاری از شاعران دربار **سلطان یعقوب** بوده و تا زمان شاه طهماسب می‌زیسته و به‌زیارت حرمین رفته و مثنوی *فتوح الحرمین* را درین سفر بر وزن مخزن الاسرار نظامی به‌نام سلطان مظفر بن محمود شاه سروده و نیز شرحی بر قصیدهٔ تائیهٔ ابن الفارض نوشته است».

در این کلام مرحوم نفیسی که «**محیی** پیروی از سبك **فغانی** می کرده» جای نظر است، چه سام‌میرزا در تحفهٔ سامی گفته بود که: «در عروض و علو سلیقه و صفای خاطر قرینهٔ فغانی است» و نیز با توجه به اینکه محیی و فغانی (متوفای ۹۲۵ هجری) هر دو معاصر بوده اند سام‌میرزا در گفتار خود توجه می‌دهد که همان‌گونه که فغانی شیوهٔ جدیدی در غزلسرائی آورده محیی نیز در نوآوری شیوه های جدید شاعری قرینهٔ او می باشد.

آقای **ذبیح‌الله صفا** در *تاریخ ادبیات* خود گفته است:[۱] «یك نوع از مثنویهای دینی آن است که دربارهٔ بقاع متبرکه و بیان مناسك حج ساخته شده. فتوح الحرمین اثر محیی الدین لاری که درین زمینه ساخته شده در بحر هزج و به‌تقلید از رساله ای است که جامی در همین باب دارد. محیی الدین لاری اثر خود را به‌سال ۹۱۱ هجری به‌انجام رسانید و خود به‌سال ۹۳۳ درگذشت[۲]».

دربارهٔ اینکه محیی رسالهٔ خود را به‌تقلید از رسالهٔ جامی نوشته یا نه و نیز سال سرودن این منظومه و تاریخ مرگ او، پس از این سخن خواهد آمد.

مطلبی که در اینجا قابل تذکر است اینکه: تاریخ ادبیات تنها جائی است که لزوماً می بایست در بارهٔ متونی چون فتوح الحرمین مشروحاً بحث نماید، و تنها نقل دو سطر مطلب از فهرست بلوشه در معرفی چنین اثری البته در خور یك تاریخ ادبیات نیست.

مرحوم **دکتر خیامپور** در *فرهنگ سخنوران* برخی از مآخذ ترجمهٔ حال محیی را

---

۱ ـ ج ۴، ص ۱۸۷، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ ش.

۲ ـ *فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس*، ج ۳، ص ۳۱۷.

نشان داده، آقای **محمود هدایت** در *گلزار جاویدان* (ج ۳ ص ۱۳۰۸) شاعر ما را یاد کرده، و آقای **محمود مدبّری** در *فرهنگ کتابهای فارسی* (ص ۴۸۸ـ تهران ـ ۱۳۶۴) فتوح الحرمین را معرفی کرده است.

گفتار کتاب‌شناسان

حاجی خلیفه در *کشف‌الظنون* (ج ۲، ص ۱۲۴۰) گفته: «*فتوح‌الحرمین* ـ فارسی منظوم مناسك مصوّر للمحیی. أوله: ای همه کس را بدرت التجا».

شیخ آقا بزرگ و احمد منزوی در ذریعه (ج ۱۶، ص ۱۱۹) گفته‌اند:

«فتوح الحرمین ـ من مثنویّات المولی محیی اللّاری تلمیذ المحقق الدوانی المتوفّی ۹۱۸ـ أو ۹۲۸... ذکر فی خزانهٔ عامره ص ۴۰۴ أنّه نظمه بعد عودته عن حجّ بیت‌الله، و نظمه باسم السّلطان مظفر بن محمود شاه، و نال منه بصلة مأة ألف سکندریا.

أقول: یظهر من ترجمة «*طبقات سلاطین‌الاسلام*»[۱] **لعباس اقبال** عصر نظم المثنوی و تأریخه تقریباً، فانّ السلطان مظفر الثانی بن محمود شاه الأوّل الملقّب بایقرا جلس علی سریر الملك فی أحمدآباد گجرات بعد موت أبیه بایقرا فی ۹۱۷ الی أن توفّی هو فی ۹۳۲ فیکون نظم المثنوی بین التّأریخین، و أمّا النّاظم فقد أدرك عصر شاه طهماسب الّذی جلس ۹۳۰ کما فی خزانه عامره و لم نطّلع علی تاریخ موته. و یوجد فی المکتبة الخدیویّة «فتوح الحرمین» منظوم فی التّاریخ و نسبه مؤلّف الفهرس الی محیی أفندی القسطنطینی و قال انّ أوّله: ای دو جهان غرقهٔ آلای تو...».

---

۱ ـ نیز رجوع شود به *سلسله‌های اسلامی*، از بوسورث ترجمهٔ فریدون بدره‌ای (ص ۲۹۱ و ۲۹۲) ولی جای تعجب است که آقای بدره‌ای در هر دو موردی که کلمهٔ بایقرا مذکور شده آن را به بگرا ترجمه کرده‌اند! با آنکه کتاب مرحوم اقبال در پیش روی ایشان بوده است.

فلوگل در *فهرست کتابخانه سلطنتی وین*[1] (ج ۲، ص ۱۲۲_۱۲۳) و **هرمان اته** در *فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ایندیا آفیس*[2] (ج ۱، ص ۷۸۰_۷۸۱) و **بلوشه** در *فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس*[3] (ج ۳، ص ۳۱۷_۳۱۸) نسخه‌هائی از فتوح الحرمین را معرفی کرده‌اند، و از آنجا که معرفی ریو جامع‌تر از سه فهرست مذکور است گفتار ریو را در اینجا ترجمه و نقل می‌کنیم.

ریو در *فهرست نسخ خطی کتابخانه موزهٔ بریتانیا*[4] (ج ۲، ص ۶۵۵) گفته:

«فتوح الحرمین ـ توصیفی است شاعرانه از حرمین مکّه و مدینه و مناسك حج بر وزن مخزن الاسرار. نویسنده: محیی. آغاز: ای همه کس را بدرت التجا...

محیی لاری متولد جزیرهٔ لار در خلیج فارس، به گفتهٔ ریاض الشعرا... از زمان سلطان یعقوب (۸۸۳ تا ۸۹۶ ق) تازمان سلطنت شاه طهماسب زندگی می کرده است. شرحی بر تائیهٔ ابن فارض نوشته و منظومهٔ حاضر را در بازگشت از مکّه به سلطان مظفر بن محمودشاه (حاکم گجرات از ۹۱۷ تا ۹۳۳ ق) هدیه کرده. این اهداء در نسخهٔ حاضر موجود نیست. محییَ چنانکه تقی کاشی در فهرست اود (ص ۲۱) آورده در سنهٔ ۹۳۳ فوت کرده است. سام‌میرزا و نویسندهٔ هفت اقلیم هر دو گفته‌اند که او از شاگردان دوانی بوده است... آتشکده را با هفت آسمان مقایسه کنید.

در نسخه‌ای از فتوح الحرمین که در فهرست وین ج ۲، ص ۱۲۲ توصیف شده سال تنظیم منظومه به حروف ابجد «اضیق=۹۱۱» آمده است.

مدت زمانی اشتباهاً فتوح الحرمین را به‌جامی منسوب می‌دانستند (فهرست استوارت ص ۶۶، اسپرنگر، فهرست اود، ص ۴۵۱) در واقع نام جامی در ابیات زیر آمده است... ولی این قسمت مقالهٔ هفتم تحفة الاحرار جامی است در همین موضوع با همین وزن که کلاً در فتوح الحرمین نقل شده است...

در چاپ سنگی این منظومه که در لکنهو در سنهٔ ۱۲۹۲ ق منتشر شده است متن ابیات با نسخه‌ای که در دست ماست بسیار نزدیك است ولی آن قسمت را که از جامی نقل شده بود حذف کرده‌اند، و اثر را با شهامت هرچه تمامتر به **محیی الدّین عبدالقادر**

---

۱ ـ چاپ وین، ۱۸۶۵ م.

۲ ـ آکسفورد، ۱۹۰۳ م.

۳ ـ پاریس، ۱۹۲۸ م.

۴ ـ چاپ لندن، ۱۸۸۱ م.

جیلانی که در سال ۵۶۱ ق. فوت شده است نسبت داده اند..»[۱].

از ملاحظهٔ فهرستهای اروپائیان دو تاریخ مهم بدست می‌آید، ۱ـ تاریخ نظم کتاب به‌سال ۹۱۱ هـ. ۲ـ تاریخ مرگ محیی الدین لاری به‌سال ۹۳۳.

مأخذ همهٔ آنان که سال ۹۳۳ را تاریخ مرگ محیی دانسته‌اند، *فهرست اود* است، که باستناد نسخه‌ای از کتاب تقی کاشی این تاریخ را نشان داده است[۲].

و مستند همهٔ کسانی که تاریخ نظم کتاب را ۹۱۱ دانسته‌اند فهرست *فلوگل* است. فلوگل در فهرست خود باستناد نسخه‌ای که معرفی می‌کند مادّه تاریخ نظم کتاب را «اضیق=۹۱۱» دانسته است.

این جانب نامه‌ای به کتابخانه ملی اطریش نوشتم و از مسئول آنجا خواستم که فتوکپی صفحه‌ای که این مادّه تاریخ در آن مندرج است برای من بفرستند تا این جانب از نزدیك مادّه تاریخ را مورد مداقه قرار دهم، چه همه می‌دانیم که در قدیم رسم بوده که برای ساختن مساجد و پلها و رباطها و... یا تألیف کتابها، یکی از ادبا قطعه‌ای یا قصیده‌ای می‌سرود و در ضمن آن تاریخ تألیف کتاب یا تأسیس ساختمان را با حروف ابجد و حساب جمل بیان می‌کرد. گاهی نیز این مادّه تاریخ به‌صورت یك جمله فصیح نثری بیان می‌شد. به‌هرحال برای من این مسأله مطرح است که کلمهٔ «اضیق» در ضمن شعر آمده یا در یك جمله نثری؟ و اگر چنین مادّه تاریخی هست عادةً گویندهٔ آن یکی از نزدیکان شاعر ما محیی بوده است. نیز از کتابخانه ملی اطریش خواستم که تاریخ کتابت آن نسخه را برای من روشن کنند.

آقای پروفسور **اتو ـ مازال** رئیس کتابخانه بتاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹۸۵ پاسخی مرقوم داشتند که: نسخه تاریخ ندارد ولی از کاغذ و خط می‌توان تاریخ آن را سدهٔ ۱۷ میلادی معلوم کرد. آقای دکتر مازال قول داده اند که از صفحه مادّه تاریخ مذکور بعداً فتوکپی برای من بفرستند، ولی تاکنون که این مقدمه را به‌پایان می‌برم این فتوکپی بدست من نرسیده است.

به‌هرحال تا زمانی که مادّه تاریخ از نزدیك رؤیت نشود و گویندهٔ آن هم شناخته نگردد نمی‌توان به‌صحّت آن مطمئن بود.

---

۱ ـ از همکار ارجمند خانم دکتر زهرا شادمان که متن نوشته فهرستهای اروپائیان را برای من ترجمه کردند سپاسگزارم.

۲ ـ *فهرست اود* (ص ۲۱) تألیف اسپرنگر، کلکته ۱۸۵۴، افست ۱۹۷۹. متأسفانه نسخه‌های کتاب تقی کاشی بسیار کمیاب است، و دو نسخه موجود در مجلس شورا فاقد این قسمت، یعنی قسمت حاوی شرح حال محیی است.

نتیجه ـ چند نکته

۱

گفته‌های تذکره‌نویسان در بسیاری موارد به‌افسانه می‌ماند. دیدیم که تذکره‌های قدیم‌تر متذکر شدند که شاعر ما از شعرای عهد سلطان یعقوب بوده و تا زمان شاه‌طهماسب را دریافته بوده است، ولی بعدیها گفته‌اند که از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده است. اگر گفته بعدیها را حمل به‌اشتباه نکنیم، یعنی اینکه مطالب تذکرهٔ قبلی خود را با یك نظر گرفته و خود نقل به‌معنی کرده‌اند، در نتیجه از شعرای عهد سلطان یعقوب در آثار ایشان به‌شعرای دربار سلطان یعقوب تحریف و تبدیل شده است، اگر چنین برداشتی نکنیم و مطلب ایشان را نیز مستند به‌سند صحیحی بدانیم، یعنی اینکه محیی از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده است، درین صورت گفتهٔ ما با واقع تاریخی می‌تواند منطبق باشد زیرا یعقوب بیك آق‌قویونلو (۸۸۳ـ۸۹۶ ق)[۱] از پادشاهان شاعرپرور و شاعرنواز بوده، و شعرا با دربار او آمد و شد می‌کرده و از خوان نعمت او برخوردار بوده‌اند، از جمله نام تعدادی از ایشان را که من با یك تصفّح توانستم بدست آورم در اینجا یاد می‌کنم:

---

۱ ـ *تاریخ مفصل ایران*، عباس اقبال، ص ۶۵۸.

۱ـ **قاضی مسیح‌الدین عیسی** *(آتشکدهٔ آذر، ص ۱۱۴۴ـ۱۱۴۶)*.
۲ـ **نجم‌الدین یعقوب ساوی** *(آتشکده، ص ۱۱۴۸)*.
۳ـ **درویش دهکی** *(آتشکده، ص ۱۱۶۰)*.
۴ـ **باباشهیدی** *(آتشکده، ص ۱۲۵۹ـ۱۲۶۰)*.
۵ـ **فغانی شیرازی** *(متوفای ۹۲۵ هـ.) (دائرة‌المعارف مصاحب)*.
۶ـ **بابا نصیبی** *(تحفهٔ سامی، ص ۱۱۰)*.

پس از مرگ سلطان یعقوب (۱۱ صفر ۸۹۶) شاعران دربار او نیز متفرق شده اند. گویا شاعر ما در همین اوان است که به مکّه رفته و هنگام مراجعت چون اوضاع ایران را آشفته دیده، خصوصاً اندکی بعد با ظهور شاه اسماعیل صفوی و فشار نسبت به سنّی مذهبان، راه هندوستان را پیش گرفته و خود را به گجرات کشیده، کتاب خود را به‌نظم آورده و آن را به‌سلطان مظفربن‌محمودشاه (۹۱۷ـ۹۳۲ ق) پادشاه گجرات اهداء کرده است.[۱]

۲

دیدیم که شاعر ما را از شاگردان جلال‌الدین دوانی نوشته‌اند. محقق دوانی در روزگار خویش دانشمند مشهوری بوده و بسیاری کسان از محضر دانش او بهره برده اند. ذکر شاگردان او را در مآخذ مربوطه می‌یابید. درتذکره های شعری نیز گاه گاه به‌شاعری برخورد می کنیم که جزو شاگردان دوانی مذکور شده است. بجز شاعر ما محیی‌الدین لاری دو شاعر زیر را نیز از شاگردان دوانی نوشته‌اند:[۱]
۱ـ **امیدی طهرانی** *(آتشکده، ص ۱۰۶۷)*.
۲ـ **میر نصیبی** *(آتشکده، ص ۱۱۱۳)*.

---

۱ ـ بابا شهیدی نیز از شعرای دربار سلطان یعقوب بوده که پس از مرگ او راهی گجرات شده و در سنهٔ ۹۳۰ در گجرات وفات یافته است (*آتشکده*، ص ۱۲۵۹) فغانی شیرازی نیز از شعرای دربار همان سلطان بوده است که پس از مرگ او راهی خراسان شده و در سال ۹۲۵ در مشهد وفات یافته است (*تحفه سامی*، ص ۱۰۲ و *دائرة‌المعارف مصاحب*).
۱ ـ برای شرح احوال این دوشاعر به‌همان آتشکده و نیز تذکره های دیگر رجوع شود.

۳

دیدیم که شاعر ما شرحی برتائیه ابن‌فارض نوشته بوده است. در *دیوان ابن‌فارض*[۱] دو قصیدهٔ تائیه دیده می‌شود. نخستین قصیده ایست در ۱۰۳ بیت با مطلع:

نعم بـالصّبا قلبی صبا لأحبّتی فیا حبّذا ذاك الشّذاحین هبّت

دومی قصیده ایست بسیار طولانی که خود رسالهٔ مفصلی است در ۵۸ صفحه و موسوم به «*تائیه کبری*» و «*نظم السلوك*» که با مطلع زیر شروع می‌شود:

سقتنی حمیّا الحبّ راحةَ مقلتی وکأسی محیّا مَن عن الحسن جلّت

نسبت دادن فتوح الحرمین به دیگران

شاعر ما محیی نام خود را سه‌بار در فتوح الحرمین آورده، ولی نام جامی را همراه با شعر او پنج شش بار ذکر کرده است. این تکرار نام جامی عده ای را باین پندار انداخته که فتوح الحرمین سرودهٔ جامی است.[۲] چاپ کنندهٔ *سبحة الابرار* جامی (چاپ طهران، ۱۳۱۳ ش = ۱۳۵۳ ق) نیز در مقدمهٔ خود سه صفحه شعر از آغاز فتوح الحرمین نقل کرده و آن را از مصنّفات جامی دانسته است.

فهرست نویس کتابخانه خدیویه نیز آن را به **محیی افندی قسطنطینی** نسبت داده است (ذریعه).

در هند فتوح الحرمین را چاپ کرده‌اند (به‌سال ۱۲۹۲ ق) و آن را به‌محیی الدین عبدالقادر گیلانی نسبت داده‌اند و برای اینکه بتوانند این نسبت را بقبولانند اشعار جامی را از آن بیرون کشیده اند (ریو). گویا همین چاپ است که چند بار دیگر در هند تجدید شده:[۳] لکهنو ۱۸۷۵ م ـ دهلی ۱۸۷۵ م ـ لکهنو ۱۸۹۳ م.

---

۱ ـ چاپ دارالعلم للجمیع، ۱۳۷۲ هـ=۱۹۵۳ م.

۲ ـ برای ملاحظه این پندارها بجز مواردی که در طول این مقدمه آمد، رجوع شود به‌فهرست آقای احمد منزوی.

۳ ـ *فهرست کتابهای چاپی فارسی* (براساس فهرست خان بابامشار) بنگاه ترجمه، ۱۳۵۲. ج ۲، ص ۲۳۹۲. این فهرست جز این سه‌چاپ، چاپ سنگی دیگری از فتوح الحرمین نشان می‌دهد در لکهنو از غوث الاعظم و بی‌تاریخ. شاید این نیز همان کتاب ما باشد.

به‌هرحال جای تعجب بود که منظومهٔ زیبای فتوح‌الحرمین تاکنون چاپ نشده باشد. ولی در ممالك استعمار زده‌ای که دزدی رواج می‌یابد و شیادی شیوهٔ زندگی و ارتزاق می‌گردد، اگر فتوح‌الحرمین محیی را چاپ کنند و به‌شخص مشهور دیگری نسبت دهند تا پول بیشتری به‌جیب بزنند جای شگفتی نیست.

***

تذکر نکته‌ای در اینجا خالی از فایده نیست و آن اینکه:

آذر بیگدلی در *آتشکده* (ج ۱، ص ۳۰۶) ضمن بر شمردن تألیفات جامی از *مناسك* حج او نام می برد، دیگران نیز مناسك حج را از تألیفات جامی دانسته اند (رجوع شود به تذکره های دیگر). مرحوم **تربیت** گفته: جامی یك مثنوی هم در مناسك حج منظوم ساخته که آن نیز مانند تحفة‌الاحرار... است و دو بیت ذیل از آنجاست:

ای ز گلت تازه سرحبّ دل — مانده ز حبّ وطنت پا به‌گل

خیز که شد پرده‌کش و پرده‌ساز — مطرب عشاق به‌راه حجاز

(حواشی آقای **سادات ناصری** بر *آتشکده*، ص ۳۰۲)

گفته مرحوم تربیت نادرست است، چه دو بیت شعر فوق از تحفة‌الاحرار جامی است و شاعر ما محیی آن را در فتوح‌الحرمین نقل کرده است (رجوع شود به‌فتوح). بحث بیشتر درین باب به مآخذ مربوطه مرجوع می گردد.[1]

نسخه‌های فتوح‌الحرمین

از آنجا که این منظومه مورد علاقهٔ ادبا و مردم بوده، نسخه‌های فراوانی از آن بجا مانده است. بسیاری از این نسخه‌ها نیز مصوّر به‌تصاویر زیبای حرمین می‌باشد. کتاب‌شناس نامدار آقای احمد منزوی ۳۱ نسخه از این کتاب در جهان نشان داده است.[2]

---

۱ ـ **علی اصغر حکمت** در «*احوال و آثار جامی*» تهران، ۱۳۲۰، (ص ۱۷۲) رساله «ارکان‌الحج» را از تألیفات جامی دانسته است. جامی این رساله را به سال ۸۷۷ در بغداد در راه سفر مکه تألیف نموده است، این رساله به نثر فارسی است که عبارات عربی در آن گنجانده شده است.

۲ ـ *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، ج ۴، ص ۳۰۱۶، و ج ۶، ص ۴۰۴۶.

قدیم‌ترین آنها نسخه کتابخانه ملی به‌تاریخ ۹۴۹ هـ. است.[۱] باری دست یافتن به‌نسخه‌های خارج از ایران اکنون برای ما کاری است شبیه به‌محال. برای بدست آوردن نسخه‌های موجود در ایران کوشش کردم و چهار نسخه توانستم بدست آورم[۲] که خوشبختانه یکی از آنها نسخهٔ مورخ ۹۴۹ یعنی قدیم‌ترین نسخهٔ موجود است.

نسخه‌های اساس طبع

چنانکه یاد شد این کتاب براساس چهار نسخه مخطوط به‌چاپ رسیده است:

۱ـ نسخهٔ «م».

این نسخه متعلق به‌کتابخانه مجلس شوراست به‌شمارهٔ ۴۹۰۵.[۳] و عکس آن در اختیار من است.

آغاز: ای همه کس را به‌درت التجا   کعبهٔ دل را زتو نور و صفا

انجام: صلّ علی روضة خیر الأنام   خاتمهٔ نسخه بر این شد تمام

بی‌تاریخ ـ از سدهٔ ۱۱ هجری ـ کتابت شده در ایاصوفیه ـ تصاویری دارد.

۲ـ نسخهٔ «پ».

این نسخه ضمن مجموعه‌ایست که قبلاً جزو کتابهای کتابخانه پهلوی بوده

---

۱ ـ آقای منزوی نسخه‌ای را نیز نشان داده است که متعلق به‌مجلس شوراست و تملیك ۹۴۷ دارد و در سدهٔ ۹ـ۱۰ کتابت شده است. استناد آقای منزوی در این گفتار به‌فهرست کتابخانه مجلس (ج ۸، ص ۲۳۱) است. خانم فخری راستکار در معرفی نسخه نوشته: «رقم و تاریخ ندارد ـ اواخر قرن ۹ یا اوائل قرن ۱۰ ـ پشت صفحه اول ملکیت عبدالوهاب حسینی، به‌تاریخ ۹۴۷».

این جانب از مجلس شورا درخواست عکس این نسخه را کردم. مسئولان کتابخانه گفتند چون نسخه تزیینی است نمی‌توانیم از آن عکس بگیریم، ولی، خوشبختانه اجازه دادند که نسخه را از نزدیك ببینم. نسخه‌ایست که تاریخ کتابت ندارد. در صفحه اول آن مهری است که تاریخ ۹۴۷ دارد، ولی همه می‌دانند که مهر دلالتی برسال کتابت نسخه ندارد، و خط و کاغذ نسخه نیز گواهی می‌دهد که نسخه سالها جدیدتر از تاریخ مهر است. این نظر را رئیس کتابخانه مجلس آقای حائری نیز دارند، و نظر خانم راستکار که نسخه را متعلق باواخر قرن ۹ یا اوایل قرن ۱۰ می‌داند بیقین نادرست است، چه شاعر کتاب خود را در اواخر سدهٔ ۹ هنوز نظم نکرده بوده است.

۲ ـ در این بین از نسخه کتابخانه جامع گوهرشاد مشهد نیز سراغ گرفتم و اطلاع یافتم که مفقود شده است.

۳ ـ *فهرست مخطوطات مجلس* ج ۱۴، ص ۱۳۰.

است و اکنون در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود. شمارهٔ آن ۲۹۱ـ۲۸ است.

آغاز: ای همه کس را به‌درت التجا کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

انجام: گرم شد از سعی تو بازار حج ختم به‌نظم تو شد اسرار حج

به‌خط نستعلیق خوانا، نام کاتب ندارد، نسخه از نیمه دوم عهد صفوی است. برگهایی از لابلای آن افتاده که به‌جای آنها برگهائی جدیدتر به‌خطی جدید و بد نوشته شده. خط جدیدتر ممکن است از سال ۱۲۰۰ باشد چون تاریخ ربیع‌الاول ۱۲۰۰ در آخر مجموعه با همین خط آمده است. دارای سرلوح و تصاویری با نقاشی بد. تصاویر مربوط به‌مکانهای مقدس حرمین است. صفحات مجدول، کتاب به‌قطع ۱۵×۲۲/۵ س، کاغذ اصفهانی ، جلد تیماج ماشی مقوائی.

۳ـ نسخهٔ «س».

این نسخه متعلق است به‌کتابخانه مجلس شورا به‌شمارهٔ ۵۱۸۵.[۱] و عکس آن در اختیار من است.

آغاز: ای دو جهان غرقهٔ آلای تو کون و مکان قطرهٔ دریای تو

انجام: بارگیم ماند درین سنگلاخ نعل فتاده شد و سم شاخ شاخ

خط نستعلیق زیبا، بی‌کاتب و بی‌تاریخ ـ از سدهٔ ۱۱ـ با تصاویری.

۴ـ نسخهٔ «ل».

این نسخه متعلق است به‌کتابخانه ملی ایران به‌شماره ۱۲۹۶/ف. آقای سید عبدالله انوار نسخه را چنین معرفی کرده‌اند:[۲]

«اسرار حج ـ از محیی زمان تألیف ۹۴۹ ق.

آغاز: ای دو جهان غرقهٔ آلای تو کون و مکان قطرهٔ دریای تو...

نستعلیق ۹۴۹ ق. محتملاً مؤلف... کاغذ دولت‌آبادی...»

چنانکه ملاحظه می‌شود چند سهو درین معرفی روی داده. اولاً نام کتاب اسرار حج نیست و فتوح‌الحرمین است. ثانیاً زمان تألیف یقیناً سال ۹۴۹ نیست بلکه آن تاریخ کتابت نسخه است. دربارهٔ زمان تألیف سخن گفته شد. ثالثاً کاتب نسخه مؤلف نیست و آن احتمال نابجاست.

---

۱ ـ فهرست مخطوطات مجلس. ج ۱۶، ص ۲.

۲ ـ فهرست مخطوطات کتابخانه ملی. ج ۳، ص ۳۶۰.

اینِ نسخه، نسخه ایست ممتاز، صحیح و به خط نستعلیق زیبا، کاتب آن دقیق بوده، نقاشی‌های زیبائی دارد که اگر امکان آن وجود داشت همه را بطور رنگی می‌بایست گراور و چاپ می‌کردیم. از آنجا که این نسخه قدیم‌ترین نسخه فتوح الحرمین در جهان است اهمیت آن آشکار می‌گردد. بعلاوه به اندازهٔ یك سوم کتاب از سه نسخهٔ دیگر بیشتر مطلب دارد، نظم منطقی مطالب و فصول در این نسخه چشمگیر است. خلاصه دقت و صحت و قدمت این نسخه سبب بود تا آن را «اساس» قرار دهم.

بحث دربارهٔ نسخه‌های اساس طبع

۱

نسخهٔ «ل» با این بیت آغاز می‌شود:

ای دو جهان غرقهٔ آلای تو   کون و مکان قطرهٔ دریای تو

دو نسخهٔ «م» و «پ» با این بیت شروع می‌شوند:

ای همه کس را به‌درت التجا   کعبهٔ دل را زتو نور و صفا

و پس از بیست و دو بیت به همان بیت «ای دو جهان غرقهٔ آلای تو...» می‌رسند و مطابق با نسخهٔ «ل» پیش می‌روند.

نسخهٔ «س» نیز مطابق نسخهٔ «ل» شروع می‌شود و بعد از نزدیك ۳۰ بیت، قسمتی از ابیات ۲۲ گانهٔ مذکور در دو نسخهٔ فوق و از جمله «ای همه کس را به درت التجا...» در آن درج آمده است.

۲

هرچهار نسخه با یکدیگر اختلاف دارند، اختلافی نه در حدّ نسخه بدل، بلکه هر نسخه برای خود جداگانه سازی می‌زند. و چنانکه مذکور شد نسخه «ل» حدود یك سوم

بیش از سه نسخه دیگر مطلب دارد. نظم و تبویب نسخه ها نیز متفاوت است. فلان فصل در اوائل این نسخه قرار دارد و در اواخر آن نسخه و در اواسط نسخه سوم. در عین حال دو نسخه «ل» و «س» با یکدیگر نسبةً هم آهنگند. از آنجا که ازهر سه نسخهٔ «پ»، «م» و «س» برگهائی نیز افتاده است قضاوت دربارهٔ آنها مشکلتر می شود.

آغاز کتاب
مطابق دو نسخهٔ «م» و «پ»

وضع آغاز نسخه ها یاد شد. در فهرست آقای احمد منزوی نیز آمده است که هر نسخه با کدام بیت شروع می شود. و اینك آغاز کتاب مطابق دو نسخهٔ «م» و «پ». بعضی ازین ابیات در لابلای اشعار آغاز نسخهٔ «س» نیز آمده است.

ای همه کس را بهدرت التجا — کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا
ای کرمت واسطهٔ بود ما — خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما
از حشمت کعبه سیه خانه ایست — وز حرم پاك تو كاشانه ایست
نام یمین بر حجرالاسودش — داغ یمین[۱] تو بود بر یدش
شد حرمت زینت باغ جهان — خانهٔ تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروانهٔ این خانه نیست — واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانهٔ تو دیدهٔ هر معبد است — مردم دیدهٔ حجرالاسود است
چشمهٔ زمزم که ترا در حرم — هست زسرچشمهٔ بحر کرم
آینه سان صاف دل و طاهرست — نیست درین هیچ شکی ظاهرست
سوی تو باشد همگی سعی ما — غیر تو ما را نبود مدّعا
شاهد حسن تو ز روز ازل — بوده به بی‌مثلی خود بی بدل[۲]
خواست که ظاهر شود از هر لباس — جلوهٔ بیحد کند و بی قیاس
غنچه صفت چون زنسیم حیات — چهره گشودند[۳] بنات نبات
طرف گلستان جهان تازه شد — باغچهٔ حسن پرآوازه شد

۱ ـ س: «یسار».
۲ ـ پ: «بوده به بی‌مثلی تو بی مثل».
۳ ـ پ: «گشادند».

معرکهٔ عالم از آن راست شد — هرچه از آن معرکه می‌خواست شد
گلبن امکان چو شکفتن گرفت — بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
نیست ز تو یافت نشان وجود — نیست شود باز به جایی که بود
چون ز ازل ملك دو عالم تراست — شاهی آن نیز مسلّم تراست
عزّت و خواری دِهِ هرکس[1] که هست — نیست کن و هست کن هرچه هست
برکمر کوه جواهر نشان — وز گهر ابر زواهر فشان
میوهٔ مرطوب دهِ از چوب خشك — قند به نی، رنگ به گُل، بو به مشك
جز تو کسی ساکن این دیر نیست — جمله تویی در دو جهان غیر نیست

شاید فتوح الحرمین چند بار تألیف شده

باری این دو موضوع یعنی اختلاف در فصل بندی و تبویب کتاب و نیز دوگانگی (یا سه گانگی) آغاز کتاب پرده از ابهامی برمی‌دارد و احتمالی را برای ما متصوّر می سازد و آن اینکه:

فتوح الحرمین دو بار یا چند بار تألیف و تبویب شده است. با این معنی که شاعر ما پس از آنکه منظومهٔ خود را برای نخستین بار به نظم آورد (که شاید سال ۹۱۱هـ.باشد) در طول باقی سنوات زندگی خویش هرگاه حوصله ای داشته و نسخهٔ کتاب خود را بازخوانی می کرده، در آن دست می برده، کلمات و اشعار را تغییر و تبدیل می‌داده، اشعار را پس و پیش می کرده، فصولی به کتاب می افزوده، بعضی از فصول دیگر را گسترش می‌داده، مقدمهٔ آن را تغییر داده، کلماتی دلنشین تر جایگزین کلمات اول می کرده... همان کاری را که هر شاعر دیگری با شعر خود ممکن است انجام دهد یا هر مؤلفی با کتاب خود.

این تنها پاسخ منطقی یی است که برای این مسأله می توان گفت، چه تصور اینکه کاتبان یا نسخه نویسان کتاب شاعری را چنین پس و پیش و زیر و زبر کنند برای من ناممکن است. نسخه نویس کلمه را بد می خواند و بد می نویسد، شعری را جا می اندازد، صفحه ای را جا می اندازد، کلمهٔ مشکلی که ببیند احیاناً جای آن را سفید

---

۱ ـ م: «هرسر».

می گذارد. برگزینندهٔ یك کتاب نیز گزینش انجام می‌دهد، اشعاری را می‌پسندد و می‌آورد و بقیه را نه، ولی کارش نظمی و نسقی دارد، و آنچه نسخه‌های ما هستند چیزی نیست جز دست بردن و تغییر و تبدیل خود مؤلف.

روش تصحیح

چنانکه گذشت نسخهٔ نفیس «ل» اساس کار من بوده است، در همه جا پیروی از آن کردم و آن را مقدم داشتم. ولی این بدان معنی نیست که از سه نسخهٔ دیگر غافل بوده ام. در همه جا سه نسخه را به موازات نسخهٔ «ل» بررسی و ملاحظه کردم، هر نسخه برای خود شخصیتی دارد، و از آنجا که سه نسخهٔ «م»، «پ» و «س» هریك امتیازاتی دارند نمی توانستم وجود آنها را ندیده بگیرم.

نخست نسخهٔ «ل» را خواهرم فاطمهٔ محدّث به خط خوانا برای چاپخانه رونویسی کرد ـ که از او سپاسگزارم ـ سپس آن را با نسخه‌های دیگر مقابله کردم. اختلافات جزئی را هیچ جا ذکر نکردم چه در آن صورت در پای هر صفحه جدولی از اختلافات بی فایده می بایست ترسیم می کردم، که حاصلی جز ملال برای خواننده نداشت. هدف آن بوده است که آنچه را شاعر گفته است چاپ کنم نه آنچه را نسخه‌نوسان نوشته‌اند یا ترسیم کرده‌اند.

در عین حال خوانندهٔ ارجمند در بسیاری از صفحات نسخه بدلها را ملاحظه خواهد کرد. هرجا اندك وجه صوابی در نسخه ای دیده ام یا آنکه بیان وجه فلان نسخه فهم شعر متن را نیز ساده‌تر می کرده است، در پاورقی متذکر شده ام. گاهی مطالب نسخه‌ای را به‌جهت اهمیت و نیز از آنجا که مؤیدات در آن دیده ام که از زبان شاعر تراویده است در متن وارد کرده و آن را در بین دو قلاب قرار دادم و در حاشیه نوشتم که از کدام نسخه است...

لغات و اصطلاحات نامأنوس را در پاورقی توضیح داده ام. اشخاص و حوادث تاریخی که در متن مورد اشاره بوده است، در حاشیه روشن کرده ام. گاهی یك توضیح دو سه سطری دربارهٔ شخصی در حاشیه آورده ام و از آنجا که آن برگرفته از چندین مأخذ بوده است از ذکر مآخذ خودداری کردم.

رسم‌الخط کتاب را کوشش کردم که به امروز نزدیکتر باشد، ولی ازآنجا که

اعتقادی به بعضی اطوارها مثل جدا کردن «می» از فعل در همه جا و یا جدا کـردن حرف «به» از کلمهٔ بعدی نداشته ام، طبیعةً رسم الخط کاملاً امروزی نشده است.

باری در تصحیح کتاب اگر مرتکب لغزش شده باشم از خوانندهٔ ارجمند پـوزش می خواهم و اعتراف می کنم که نقائصی نه کوچك در کارم بوده است. نخست آنکه هیـچ يك ازین مقامـات مقدس و امـاکن مکرّم را کـه مورد وصف قـرار گرفته است نـدیده ام. روزگاری عراقی گفت:

بـطواف کعبـه رفتم بـه حـرم رهم نـدادنـد　　　که برون در چه کردی که درون خانه آیی

امّا مرا بطواف کعبه هم ره نداده اند! دُدیگر آرزو داشتم که در موقع چاپ کتاب تواریخ و متون قدیمی مربوط به مکه و مدینه را در پیش رو داشته باشم تا مشکلات متن را بـه کمك آنها حل نمایم. این هردو برای من ممکن نشد. در چاپ کتاب نیز شتاب کردم از آنجا که می ترسیدم وسائل مهیّا شده برای چاپ ازدست برود.

علی محدّث

۷ مهر ۱۳۶۴

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ای دوجهان غرقهٔ آلای تو — کون و مکان قطرهٔ دریای تو

مبدأ اشیا شد الاهیّتت — عین وجود آمده ماهیّتت

هستی هر هست شد از هست تو — بود و وجود همه در دست تو

جملهٔ ذرّات نمود تو اند — پرتو خورشید وجود تو اند

آنچه نمود آن به ظهور تو بود — بود تو و غیر تو جمله نمود

تو قدم خود ننهاده برون — پُر زتو آفاق درون و برون

مرتبهٔ ذات توبیش است از آن — کآوردش لفظ به سلك بیان

حمد تو از حیطهٔ لفظ است بیش — ناطقه افکنده سَرِ عجز پیش

وه چه عبارت که به فهم کسی — هم نرسد گرچه دهد جان بسی

عقل فرو مانده به پای دلیل — کی رسد آنجا که نشد جبرئیل

گر به قدم بانگ زند مور لنگ — کی به مسیحا رسد آن بیدرنگ

در ِگل ما چهره گشائی تو — داده گواهی به خدائی تو

پیش جلال تو زمین و زمان — ذرّه صفت در ته نُه آسمان

درصدد تابش خورشید و ماه — نیست درخشندگی پرّ کاه

أحسنُ ماهَمَّ به ذُواهِمَمْ — ذِکْرُ جمیلُ لِوَلیّ النِعَّمْ[1]

---

۱. س: «ذکر جمیل تو ولیّ النعم».

چون نعم اوست برون از خیال ‌‌ کیف تُؤدّیه لسانُ المقال
نعمت او بیشتر از شکر ماست ‌‌ شکر هم ازّ نعمتهای خداست
گرچه زبان صد بودم بی شکی ‌‌ شکر وی از صد نتوانم یکی
پس نتوان شکرگزاری او ‌‌ گرچه کنم شکر به یاری او
گوهر جان در صدف تن نهاد ‌‌ نور خرد در دل روشن نهاد
زوست توانا دل و جان و تنم ‌‌ شکر کدامین کَرَم او کنم
داد مرا نعمت توفیق حجّ ‌‌ مَنْ قَرَعَ البابَ وَلُجَّ وَلَج[1]
در حَرَم خویش مرا ره نمود ‌‌ زنگ کلام از دل گُمره زدود
داد مرا در حرمِ خود مقام ‌‌ ساخت مرا طائف بیت الحرام
داد مرا دولت دیدار او ‌‌ دست من آویخت در استار او
ظلّ ظلیلش[2] به سر من فکند ‌‌ داد رهایی دل و جانم زبند
این بود از فرط عطا و کَرم ‌‌ کو چو منی بار دهد در حَرَم
بر در ارباب کرم منع نیست ‌‌ خواه درآ خواه نشین خواه ایست
این نبود خانهٔ اهل مجاز ‌‌ کآنست گهی بسته و گاهیست باز
این حرم محترم کبریاست ‌‌ مخزن او خلوت خاص خداست
از در و درگاه کریمان چه باك ‌‌ گر همه آفاق در آیند پاك
لیك بود شرط ادب زاد راه ‌‌ چه در درویش چه ایوان شاه
ره ندهند آنکه ندارد ادب ‌‌ کس به درون در نرود بی طلب
ما قدم خود نه به خود سوده‌ایم ‌‌ بی طلبی راه نپیموده‌ایم
زمزمهٔ صیت اذان خلیل ‌‌ بود درین بادیه ما را دلیل
میر شکار ار نزند طبل باز ‌‌ باز نیاید به سر دست باز
تا نرسد بانگ صفیری به گوش ‌‌ مرغ نیاید به چمن در خروش
داعی خود داده به خود راه ما ‌‌ منظر خود کرده نظر گاه ما

---

۱. مصطفی بن ابراهیم کلیبولی در *زبدة الامثال* (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره۱۵۸ باب ۱۲ ص ۷۷) این مثل را به همان صورت مذکور در متن آورده است. و محمد صالح قزوینی در *حکمت اسلام* (ص ۱۲۲ ـ تهران ـ ۱۳۵۴) گفته: مشهور است که من طلب شیئاً وجدّ وجد ومن قرع باباً ولجّ ولج. دهخدا نیز در *امثال و حکم* (ج ۴ ص ۱۷۴۶) مَثَل را به صورت مذکور در حکمت اسلام یاد کرده است.

۲. س: «جلالش».

ما همه مهمان و خدا میزبان به که فضولی نکند میهمان
آنکه درین خان کرم تاخته قُوت دل از خون جگر ساخته
دل که نپرورد به خون جگر به که شود خاك چو عضوی دگر
آنکه ترا گوهر گنجینه ساخت کعبهٔ جان در حرم سینه ساخت
هر که به عالم همه عشّاق اوست از دل و از جان همه مشتاق اوست
آه که هر ذرّه رقیب منند در طلب وصل حبیب منند
آنکه رقیبی دهدش خارخار[۱] شهر به تنگ آرد از افغان و زار.
من که ندارم به جهان جز رقیب چون نشوم سوخته چون عندلیب
هر دو جهان پرکنم از دود آه تا نکند کس به رخ او نگاه
در سر هر کوی غباری شوم وز پی هر دیده به کاری شوم
چون سگ دیوانه دَوَم کو به کو عربده با خلق کنم روبرو
گرهمه آفاق کنندم هلاك چون تو شوی یارم ازایشان چه باك
تا کی و تا چند ازین گفتگوی صورت غیر از نظر من بشوی
گفتِ تو باشد به من و من به تو باز کنم دیدهٔ روشن به تو
هرچه به جز تو همه مستور ساز بلکه خودی هم زخودم دور ساز
تا نگرم هم به تو دیدار تو سیر کنم در همه اطوار تو
تا نشود پردهٔ هستی جدا کس نشناسد به خدائی خدا
آه که این پرده مرا کور کرد زخم به چشمم زد و ناسور کرد
چون که نیم محرم دیدار تو می‌نگرم بر در و دیوار تو
خانهٔ تو خانهٔ چشم منست زانکه جهان بر من از آن روشنست

نعمت رسول است علیه السّلام

وقتی ازین پیش درین کو مقیم بی بدلی بوده چو درّی یتیم[۲]
این چه زمینست که عرش برین رشك برد با همه رفعت برین

۱. خارخار به معنی دغدغه، خلجان و اضطراب است (*آنند راج و فرهنگ معین*) و خارخار دادن مضطرب کردن و مشوش نمودن است.

۲. م س: «درّیتیم».

نخلِ بُنی سر زده زین آب و گِل / کش ثمره بوده همه جان و دل
رسته ازین باغ گُلی بس عجیب / کش بُده جبریل امین عندلیب[1]
سرو قدی سر به فلك آخته / سایه به فرق مَلَك انداخته
لال ازو طوطی شکر شکن / آمده با روح قدس در سخن
سرور اولاد بنی آدم اوست / علّت غائیّ همه عالم اوست
واسطهٔ فیض وجود همه / رابطهٔ بود و نبود همه
مانده همه جا اثر روی او / هر دو جهان قیمت یك موی او
تازده بر تختهٔ هستی رقم[2] / بر خط پیشینه کشیده قلم
پیشتر از آمدن زرّوکان / سکّهٔ تو بود به عالم روان
خطبه در آن روز به نام تو بود / که نه زبان بود و نه گفت و شنود
این همه بر اهل بصیرت عیانست / «کنتُ نبیّاً» زتو مشعر بر آنست[3]
دولت پیشینه همه سر به سر / کرد نمودی[4] و سر آمد دگر
نوبتی دولت تو تا ابد / نوبت[5] پیغمبری تو زند
هر نبی از دهر که دامن فشاند / دامن او آتش معجز نشاند
معجز تو تا به ابد چون که هست / رونق کار تو نگیرد شکست
آن که شرف یافت به دیدار تو / جان چه بود تا کند ایثار تو
ما نه تو دیدیم و نه آن کو تو دید / نه دگری هم که به آن کس رسید
خود به خود از تو به خیالی خوشیم / پیش نظر از تو مثالی کشیم
محنت مجنون و غم کوه کن / این زنظر خاسته آن از سخن
ما زتو محروم و زآواز تو / گشته چنین عاشق جانباز تو
تو به همه لطف و عطا و کرم / چشم رضا چون نهی از ما به هم

---

۱. م: «کآمده روح القدسش عندلیب».
۲. پ س م: «نازده بر تخته مکتب رقم».
۳. اشاره به آنچه به عنوان حدیث مشهور است که: کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطین. رجوع شود به *کشف الحقایق* نسفی (ص ۷۱ و ۳۱۷، چاپ تهران، ۱۳۴۴).
۴. م س: «ظهوری».
۵. نوبت زدن به معنی نقاره زدن و نوبتی نقاره چی بوده است. دربارهٔ نوبت زدن به جز کتب لغت رجوع شود به *تعلیقات نقض* (تعلیقه ۹۴، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸).

محیی از افسانهٔ دل[1] لب مبند / کو دل تو باز رهاند ز بند

منقبت اصحاب و اولاد رضی‌الله عنهم[2]

مخترع عالم کون و فساد / چار گهر در کف گیتی نهاد
خاك نشینان چو شدند استوار / داد قوام همه شان زین چهار
چون که بنا شد همه زین چار چیز / خانهٔ دین گشت برین وضع نیز
عنصر هر چیز چو آمد چهار / عنصر دین آمد ازین چار یار
رشتهٔ جان را شده هر یك دری / هر یك ازیشان به مثل عنصری
آن که ازو سکّهٔ دین شد درست / داد گواهی به نبوّت نخست
بس که زجان بود هواخواه یار / آمد از ارکان به هوا در شمار
محو شد از خویش به سان هوا / فاقَ علی الکلِّ بعزِّ الوفا
وانکه ازو خرمن حسّاد سوخت / گر به مثل خوانمش آتش نکوست[3]
قول نبی داده همین را رواج / جنّتیان را عمر آمد سراج
وانکه حیا گشته به رویش نقاب / از عرق خویش شدی عین آب
تازه ازو گشته گلستان دین / صافی و پاکیزه چو ماء معین
وانکه چو خور بر فلك چارمین / تافت بر آفاق به نور یقین
مرتبهٔ خاك ازو شد زیاد / گرد رهش داد فلك را به باد
روی زمینش همه زیر نگین / محور چرخ آمد و قطب زمین
مخزن اسرار الاهیست خاك / سر زسمك بر زد و شد تا سماك
چون که علی داشت به خاك انتساب / کنیت او کرد نبی بو تراب
وه که ازین خاك چه گلها دمید / نکهت فردوس از آنها وزید[4]
گلشن گردون و ریاض بهشت / در بر آن روضه نمایند زشت
سُنبل و گُل را به چمن زیب و زین / موی حسن داده و روی حسین
کی مَه و خورشید به چرخ کهن / بوده به خوبیّ حسین و حسن

---

۱. م: «افسانهٔ او».
۲. م: «منقبت خلفای راشدین و ائمهٔ معصومین».
۳. م: «آتش قهرش بعد و برفروخت».
۴. م: «نکهت جاوید بعالم وزید».

آن دو نهالند که تا روز دین ‌ ‌ ‌ بارورند از گُل و از یاسمین
هر دم از آن باغ بری می‌رسید ‌ ‌ ‌ تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسید
تا که به اثنا عشر آن بسته شد ‌ ‌ ‌ وه چه عجب بستهٔ گُلدسته شد
آن دَهْ و دو همچو بروج فلك ‌ ‌ ‌ نظم جهان داده سما تا سمك
باز از آن غنچهٔ خونین کفن ‌ ‌ ‌ رسته گلی تازه و تر چون سمن
گُلشن دین یافته زو زیب وزین ‌ ‌ ‌ گُلبن توحید علیّ حسین
سر زد ازو باز نهالی عجب ‌ ‌ ‌ داده ثمرهای علوم و ادب
شد صدف گوهر عالی فرش ‌ ‌ ‌ ساحَت شهری که علی شد دَرَش
عِلم که در روی زمین وافرست ‌ ‌ ‌ از دَمِ عیسی نفس باقرست
باز شکفته گُلی از باغ او ‌ ‌ ‌ داده جلا دیدهٔ «مازاغ» او[۱]
بست دهان دگران را به گفت ‌ ‌ ‌ غنچه شدند آن همه و او شکفت
صادق و صدّیق به صدق[۲] خبر ‌ ‌ ‌ ناظر و منظور به حسن[۳] نظر
باز از آن گلبن عالی تبار ‌ ‌ ‌ وه چه رُطب بود که آمد به بار
کام ولایت شده شیرین ازو ‌ ‌ ‌ یافته تمکین دگر دین ازو
آن که ببرد از دل اغیار بیم ‌ ‌ ‌ کاظم غیظ است به خلق کریم
باز دمید از چمن او گُلی ‌ ‌ ‌ کآمده روح القدسش بلبلی
خاك خراسان شد ازو مشکبو ‌ ‌ ‌ خلق به بویش همه در جستجو
دم چه زنم از صفت بی حدش ‌ ‌ ‌ داده پیمبر خبر از مشهدش[۴]
خلق محمّد کرم مرتضیٰ ‌ ‌ ‌ هر دو عیان کرد علیّ رضا
باز از آن طینت عنبر سرشت ‌ ‌ ‌ جلوه‌گری کرد گلی از بهشت
برده به تقویٰ گرو از ما بقی ‌ ‌ ‌ شهرت از آن یافت به نام تقی
سرزد ازو باز علی منظری ‌ ‌ ‌ درصف شیران وغا[۵] صفدری
زنگ زدای دل هر متّقی ‌ ‌ ‌ کنیت او آمد از آن رونقی

۱. اشاره به‌آیه ۱۷ سورهٔ نجم: مازاغ البصر و ماطغی.
۲. س: «به صدقش» پ م: «به صدق و صفا».
۳. س: «به حسنش». پ م: «به حسن و وفا».
۴. م: «مرقدش».
۵. م: «جهان»

او به نُقاوه[1] شده آیینه‌ای کو فکند عکس به گنجینه‌ای
گنج وفا کان سخا و کرم سایه ده طوبی باغِ اِرَم
زاده ازو زبدهٔ پیغمبری محسن و احسن حسن عسکری
باز چه گویم چه گُلی زودمید وه چه گلی گلشنی آمد پدید
نکهت او برده زدلها گمان پر شده زو دامن آخر زمان
رشته که از حق به نبی بسته شد باز به آن سلسله پیوسته شد
نقطهٔ آخر چو به اوّل رسید کار بدایت به نهایت کشید
هادی دین مهدی آخر زمان خلق جهان یافته از وی امان
گفته نبی کز پی ظلم و فساد روی زمین پُر کند از عدل و داد
قاتل دجّال به شمشیر کین با دَمِ عیسی نفس او قرین
هر یك ازین گوهر گیتی فروز داده به شب روشنی نیم روز
هر که بدین سلسله پیوسته شد روز قیامت زبلا رسته شد
من که در آن روضه ریاضت کشم زان گُل و گُلزار به بویی خوشم
نِکهت او[2] عطر کفن بس مرا خار و خَسَش سرو و سمن بس مرا

[در سبب تألیف این نامهٔ نامی][3]
[و مصنّف این تحفهٔ گرامی][4]

[بود شبی همچو سر زلف یار مشك فشان همچو نسیم بهار]
[یافته جان کام زمقصود خویش شکر کنان بر در معبود خویش]
[ناگهم اندیشه گریبان گرفت تا سحرم فکر رگ جان گرفت]
[حیرت بسیار مرا رو نمود بوالعجبیهای خیالم فزود[5]]
[کاین چه اساس است بدین عزّ و ناز کآمده مهر فلکش زاهل راز]

---

۱. نُقاوه: برگزیده و خلاصهٔ هر چیز.

۲. م: «آن».

۳. آنچه بین قلاب قرار داده شده منقول از دو نسخهٔ پ م است. چند بیت ازین چهارده بیت در صفحه ۳۴ همین منظومه آمده است. و از آنجا که این ۱۴ بیت در نظم کتاب نقشی دارد، آنها را نقل کردم. و این یکی از دلائلی است که ناظم تألیف و تبویب کتاب خود را تغییر می‌داده است.

۴. پ: «در تعریف این نظم پریشان و حسب و حال این بی سروسرمان».

۵. پ: «ربود».

[نکته درین گردش پرگار چیست
باعث این گرمی بازار چیست]
[چیست که ما با همه بیگانگی
یافته زو منصب پروانگی]
[سعی بُوَد از چه و قربان زچیست
رمی جمار و تن عریان زچیست]
[عقل که مانده پس دیوار دین
کی شود آگاه زاسرار این[1]]
[آنچه دل از ملهم غیبی شنفت
یك‌به‌یك آن را به‌زبان باز گفت]
[دل که برو تافته نور نبی
نیست زاسرار خدا اجنبی]
[طبع من از نظم سخن سنج بود
نقب[2] زن ساحت این گنج بود]
[طوطی نطق من از آن تیز شد
از پی اسرار شکر ریز شد]
غالیه سا گشت ازو[3] کِلكِ من
مشك تر افشاند به‌روی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشك ناب
کرد رقم باعث نظم کتاب
[این گهر چند که بودند بکر
سفت به‌دمسازی الماس فکر]
پیر خرد را چو ازین مختصر
فهم شد از یثرب و بطحا خبر
زان خبرش فیض ازل رو نمود
بر دل و جانش درِ راحت گشود
چون به فتوح دل و جان شد سبب
کرد فتوح الحرمینش لقب

آغاز کتاب
در تهیهٔ این سفر خجسته اثر

ای که درین راه قدم می‌نهی
دان که قدم بر سر جم می‌نهی
دست تصرّف زجهان بازکش[4]
پای تردّد زره آز کش
مال کسان را به‌کسان بازده
راه وصیّت به زبان سازده
حامل اموال مظالم مشو
در ره دین طاغی و ظالم مشو
گر همه یك حبّه بود مالشان
تا بتوانیش به‌صاحب رسان
نقد طبیعت به‌طبیعت سپار
سالك ره را به‌ودیعت چه‌کار
نفس به‌تقواش وصیّت نمای
راحله را تند ز زینت نمای

۱. پ: «دین».
۲. پ: «نقبه».
۳. پ م: «از آن».
۴. س: «دست زدامان عرض بازکش».

عزم تو بس مرکب رهوار تو کو نرساند به‌ره آزار تو
گر نبری ره به‌قطار و مهار قطرهٔ اشك آر روان در قطار
محمل خود ساز کن از دود آه تاکندت سایه به‌گرمای راه
زاد تو تقواست که آن از تو زاد هست به‌قرآن صفتش «خیرزاد»[1]
آبله زین ره چو برآری به‌پا پای تو گردد همه جا دیده سا
آبلهٔ پا به از آن چشم سر کو نگشودست درین کو نظر
نشنود ار گوش تو بانگ جَرَس بانگ جَرَس نالهٔ زار تو بس
چون به‌حریفان حروفت هواست تیز زبانی چو مغیلان کجاست[2]
گر رِسدت زخم مغیلان چه باك سینهٔ گُل هم بود از خار چاك
ور کندت خار چو گُلزار تن غنچهٔ آن خار شو و دَم مزن
رنجه مشو از ستم خار راه کان گُل مشکین شودت عذرخواه

حسب حال مصنّف و وقایع راه

سالی ازین پیش زدیر خراب در دلم افتاد یکی اضطراب
طیر دلم سیر حَرَم ساز کرد بال به‌هم بَرزد و پرواز کرد
خضر رهم تخته به‌دریا فکند موج زد و رخت به بطحا فکند
چون که رسیدم به‌زمینِ حجاز بوسه زدم از سرِ صدق و نیاز
شوق حَرَم در دل من جوش زد کوکبهٔ عشق رَه هوش زد
چون اثر قرب مصوّر شود جاذبهٔ شوق[3] فزونتر شود
مرغ سحر از پسِ صد انتظار یافت چو بر جانب گلشن گذار
نِکهت گُل بر سرش از باد ریخت خانهٔ هستیش زبنیاد ریخت
بویِ گُلش بُرد شکیب و قرار نغمه سرا گفت به‌افغان و زار
شوق گلی برده دلم را زدست کرده مرا بیخود و مجنون و مست
زان گل مشکین نفسم مشکبوست طایر جان مرغ خوش الحان اوست
عالمی و یك گل و صد گونه خار هر طرفی بلبل او صد هزار

---

۱. اشاره به آیهٔ ۱۹۷ سورهٔ بقره: و تزوّدوا فانّ خیر الزاد التقوی واتقون یا أولی الالباب.

۲. س: «چون به حریفان حرمگه هواست تیر زبانی ......».

۳. س: «عشق».

من زجفای روش چرخ پیر | گشته به صحرای جدایی اسیر
هر که جدا ماند زکوی حبیب | در همه جا هست اسیر و غریب
بهر خدا مطرب عاشق نواز | ساز کن آهنگ مقام حجاز
درد غریبی و اسیریم بین | زآتش دل رنگ زریریم[1] بین
از پی تسکین دل ناتوان | یك دو سه بیتی زفراقی بخوان[2]
نغمهٔ نوروز عرب بازگوی | هم به‌زبان عربی راز گوی
مُتُّ من الحزن أَرِحْنِي بلال | غَنِّ لَدَی الهجر حدیثَ الوصال
ساز کن آن پرده که عاشق کش است | هوش ربا روح فزا دلکش است
یاد کن آن ناله که شبهای تار | خیز دم از جان به‌تمنّای یار
نامده مضراب هنوزش به‌رود | کآمده از دیدهٔ ما رود رود
حاصل از اندوه و غم اشتیاق | وز الم و محنت و دردِ فراق
پای زسر کرده قدم می‌زدم | ذکر حرم بود چو دم می‌زدم
بوسه زنان کوی به‌کو می‌شدم | پا چو شدی سوده برو می‌شدم
[سوخته از گرمی ره بال و پر | ساخته با چشم و لب خشك و تر][3]

رسیدن قافله به احرامگاه

جمله خلایق زعرب تا عجم | بادیه پیما به‌هوای حرم
نعره زنان جامه دران می‌شدند | جمله به فریاد وفغان می‌شدند
رنج سفر برده و تشویش راه | تا که رسیدند به احرامگاه
رفته قمرشان همه در میغ گرد | گونه دگرگون شده از گرم و سرد
دست شده کوته و ناخن دراز | سینه پر از آتش و دل در گداز
زآتش دل شعله فروز آمدند | جمله در آن عرصه فروز[4] آمدند

---

۱. در *برهان قاطع* گفته: «زریر به فتح اول بر وزن حریر... و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آن را اسپرك نیز گویند. بعضی گویند برگ زردچو به است، و بعضی دیگر گویند گلی است و آن در کوهستان جورجان(؟) بسیار است ـ و نام خلطی هم هست که آن را صفرا گویند ـ و یرقان را نیز گویند و آن علتی است معروف؛ و به کسر اول هم آمده است».

۲. س: «از بی تسکین دل بی‌دلان یك دو سه بیتی زفراقم بخوان». م: «زجدایی».

۳. فقط در نسخهٔ س.

۴. س: «فرود».

پیر خرد گفت در آن مرحله　　از ره تعلیم که ای قافله
سنّت راهست که در این مقام　　پاك نمایند یکایك تمام
آینهٔ خویش و جلایی دهند　　زنگ زدایند و صفایی دهند
غسل بر آرند در آب از نخست　　تا شود احرام بر ایشان درست
گرد غباریست که بر خاطر است　　نی همه آن گرد که بر ظاهر است
موی سرت هست علاقات دل　　کآنت به‌اسباب جهان متّصل
یك بیك آنها همه را دور ساز　　کعبه صفت آینه[1] پر نور ساز
اوّل از آلایش تن پاك شو　　پس به‌حریم در او خاك شو
بر سر این خاك بریز آب رو　　نیّت غسل آور و کن شست وشو
جان به‌نیاز آر و بدن در نماز　　سجده کنان گشته زروی نیاز
بعد نماز ای به‌عبادت قرین　　با دل پاك از حسد و کبر و کین
نیّت احرام کن از روی صدق　　تلبیه گو رو به‌سر کوی صدق

وجوهات حجّ و عمره

بهر عبادت منما اعتبار　　نیّت احرام به غیر از چهار
عمره بود باز تمتّع به آن　　افضل ازینها حج فرد و قران

ذکر اشهر حجّ و اوقات احرام گرفتن

ای به‌عبادت شده احرام بند　　سازمت از اشهر حج بهره‌مند
از پی نسك تو به‌جز اعتمار　　نیّت حج است درین روزگار
از شب عید رمضان بی ضرر　　تا دم صبح شب عید دگر[2]
مدّت این وقت زراه عدد　　هست بیانی که بود معتمد
از دو مه افزون بود ای هوشیار　　ده شب و نه روز زروی شمار
نیّت حجِّ تو برون زین شهور　　نیست برِ اهل ورع بی قصور
لیك پی عمره تمامی سال　　هست به جز اشهر حجّت مجال

---

۱. س: «خانه پر از نور»

۲. س: «غرّهٔ شوال بود ابتداش　　هشتم ذوالحجه بود انتهاش».

پیش از اشهر حج به میقات رسیدن

قبـل شهـور حـج اگر از قضـا / راه بـه میقـات حـج افتـد تـرا
گر زپـی عمـره کنی اجتهـاد / نُسْك تو خالص بود از هـر فساد
لیـك بـرای حجت ار نیّت است / فعل تو مقرون به کـراهیّت است

به میقات رسیدن در اشهر حج

ور سوی مَوقِت بـه شهور حجت / ره فتد از شوق و سـرور حجت
گر زپی عمـره کشـد دل تـرا / بـه کـه بـه این لفظ کنی ابتـدا

اللّهمّ انّی أرید العمرة فیسّرها لی و تقبّلها مِنّی

حـجّ تـمتّـع بـود ارکـام تـو / عـمـره بـود نیّـت احـرام تـو
حـجّ تـرا عمـره بـود ابتـدا / نیّت آن لیـك در اشهـر نـمـا
عـمـره بـجـا آر زراه کـمـال / حلق کن و شـو زمـوانـع حـلال
پس به همین سال به هنگام حج / عـزم نمـا از پی احـرام حـج
نیّت حجّت چـو بـه موسم شـود / حـجّ تمتّـع بـه تـو لازم شـود
وز پی رمیت چـو بـود دستـرس / دَمْ شـودت لازم ازیـن مـلـتـمس
گر نـبـود دسـتـرس دَمْ تـرا / روزه بـود در عـوض دَمْ روا
روزهٔ ده روزه شـود بـر تـو دِیْنْ / تا که شود حجّ تو با زیب و زین
سـاز در ایّـام حـج اوّل ادا / بـا عـرفـه تـرویـه و نحـر را
این سه بود وقت شـروع حجت / هفت[۱] دگر بعـد رجـوع حجـت

اشارت به حجّ فرد و قران و فضیلتشان

سعی کن امّـا کـه چـو آیی زراه / حـجّ تو فـرد آیـد از احـرام گاه
وز ره اخـلاص و کـمـال یقین / نـیّت احـرام نـمـایـی چـنـین

---

۱. س: «نیست».

اللّهمّ انّی أرید الحجّ فیسّره لی و تقبّله منّی

یا به قران منعقد آید حجت / بر دگران فضل نماید حجت
حجّ قران نیست به غیر از دو نوع / گوش رضا سوی من آور به طوع
تا کنمت واقف از انواع آن / شرح نمایم به تو اوضاع آن

نوع اوّل

اصل وی آنست که از گرد راه / چون گذر آری سوی احرام گاه
در ره نیّت نهی آنگه قدم / قصد حج و عمره نمایی به هم
تلبیه گویان به حرم رو نهی / روی تظلّم به ره او نهی
چون شودت میل به حجّ قران / نیّت ازین سان گذران بر زبان

اللّهمّ انّی ارید الحجّ والعمرة فیسّر همالی و تقبّلهما منّی

نوع دویم

چون به ره عمره بود رو ترا / ره چو فتد بر سر این کوترا
چون به حریم حرم آیی درون / کوش کز احرام نیایی برون
ره به سر کوی عبادت بری / گوی زمیدان سعادت بری
وز روش همّت والای خویش / ننهی ازین قید برون پای خویش
اشهر حجّ است چه سستی کنی / به که درین معرکه چستی کنی
چون که نهی پا به زمین مطاف / پیشتر از فعل شروع طواف
نیّت حج نیز قرین کن به آن / تا که شود حجّ تو حجّ قران

طریق جامهٔ احرام پوشیدن و در تلبیه کوشیدن

چون که به احرام نمایی قیام / بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام اِزار و رِدا / به بود ار سازیش از هم جدا
جامهٔ احرام بپوشان بدن / بر صفت مرده درآ در کفن
زندگی افسردگی[1] است از همه / میل به حج مردگی است از همه

۱. س: «آزادگی است».

مردهٔ او با کفن پاره به / عاجز و افتاده و بیچاره به
سرو و گل و یاسمن و نسترن / با کفن پاره روند از چمن
رو به ره آنان که گراییده‌اند[1] / نعرهٔ لبّیک سراییده‌اند[2]
تلبیه را ساز به نیّت قرین / زانکه حدیث است موافق برین
تا نکنی تلبیه محرم نه ای / کسب کن ار واقف و عالِم نه ای
تلبیه اینست نکو گوش دار / نعره پی تلبیه گفتن بر آر

لبّیك أللّهمّ لبّیك لبّیك لاشریك لك لبّیك
انّ الحمد والنّعمة لك والملك لاشریك لك

نعرهٔ لبّیك به بانگ بلند / هست بر اهل بصارت پسند
تلبیه با نیّت اگر گشت یار / دست زافعال طبیعت بدار
گر سر مویی کنی از خود جدا / بر تو شود واجب و لازم فدا
زانکه تو از خویش نیی آن زمان / از چه بری دست به مال کسان
مال کسان به که صیانت کنی / جرم کنندت چو خیانت کنی
آنچه در احرام حرامست از آن / دور شو و میل مکن سوی آن
«أذِّن فی النّاس»[3] ندائیست عام / تو به جواب آمده بین الأنام
دعوی خاصی کنی و امتیاز / خاص نباشد به جهان جز ایاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم / حالت لبّیك زامید و بیم

قصّهٔ بیخودی علیّ حسین در حالت تلبیه گفتن

سرو بن روضهٔ صدق و صفا / تازه نهال چمن اصطفا[4]
قرهٔ عینین نبیّ و ولی / میوهٔ بستان بتول و علی
داده جمالش دل و دین زیب و زین / کعبهٔ آمال علیّ حسین
در ره حجّ قافله سالار بود / چون که به میقات فتادش ورود

---

۱. س: «گراینده اند».
۲. س: «سراینده اند».
۳. آیهٔ ۲۷ سورهٔ حج: وأذّن فی النّاس بالحجّ یأتوك رجالاً وعلی كلّ ضامر یأتین من كل فجّ عمیق.
۴. م: «مصطفی».

رفت در احرام چو ماه تمام — رهبر ازو قافلهٔ مصر و شام
جمله رفیقان همه لبّیک گو — او شده در بحر تفکّر[1] فرو
غنچه‌اش از باد لسان[2] وا نشد — از جهت تلبیه گویا نشد
لرزه به شمشاد فتادش چو بید — زرد شدش لاله و نرگس سفید
جعد مطرّاش در آمد به هم — شاخ گلش گشت زاندیشه خم
خلق در آن فکر که این حال چیست — شد متکلّم چو زمانی گریست
گفت که لبّیك به جای خود است — لیك مرا گریه ز بیم رد است
خوف ردم هست و رجای قبول — مانده در خوف و رجایم ملول
چون که به لبّیك زبان برگشود — بیخودیی صعب برو رو نمود
ناقه‌اش افکند به روی زمین — ساخت زمین را فلك چارمین
گرفتد از ناقه به خاك او چه باك — نور فتد نیز زگردون به خاك
آنکه سپهرش بود احرام گاه — جامهٔ احرام کند گرد راه
تا که باتمام نشد مهتدی — زو نشد آن رعشه و آن بیخودی
آنکه کریم ابن کریم است او — سوختهٔ آتش بیم است او
سلسله‌شان سلسلةٌ من ذهب[3] — هریك ازیشان عجبٌ من عجب
هر که به آن سلسله پیوسته شد — از ستم حادثه وارسته شد
آن که بود آل رسول امین — وقت عبادت بود احوالش این
ما چه کسانیم و سگ کیستیم — هیچ ندانیم که ما چیستیم
غرّه شده بر عمل خویشتن — تکیه زده بر کرم ذوالمنن
بار خدایا به حق بیم او — کآوری آن بیم به ما هم فرو
کآنچه به جز توست به یك سو نهیم — سوی حریم حرمت رونهیم

تعریف خانهٔ معظّم مکرّم و توابع درون حرم

شعله زد از دور چراغ حرم — همچو گل لاله زباغ ارم

---

۱. م س: «تحیّر».
۲. س پ: «باد کسان» م: «یاد کسان».
۳. ل: «سلسلهٔ من وهب». اشاره است به حدیث معروف سلسلة الذهب که در برخی از مآخذ حدیثی شیعه مسطور است، از جمله رجوع شود به *التوحید* تألیف ابوجعفر محمدبن‌علی‌بن‌بابویه (ص ۲۵) مکتبة الصدوق، تهران، ۱۳۹۸ ق.

آتش موسیٰ زدلم بر فروخت   شعله زد و خرمن هستی بسوخت
من بهمان نور شدم سوی طور   چون که رسیدم به حوالیّ نور
بس که مهابت به دلم رو نمود   چشم نیارستم از اوّل گشود
بر صفت مرغ نظر دوخته   بال و پر از گرمی ره سوخته
چون که نهادم ز ره اشتیاق   پا به حرم سینه تهی از نفاق
زمزمهٔ زمزمم آمد به گوش   تازه شد از شوق ویم عقل و هوش
سیل سرشك از مژهٔ اشکبار   سر زد و جیحون شد از آنم کنار
در بدنم روح به پرواز شد   دیده‌ام از شوق رخش باز شد
دید پری رو صنمی در قیام   کرده به بر پیرهنی مشکفام
نخل قدش را که بود شمع نور   سایه نشین سدره و طوبی و حور
شد متحرّك زنسیمش نقاب   گشت منوّر زرخش آفتاب
برقع مشکین زرخش برشکست   یافت فروغ گل و عنبر شکست
مهر جمالش چو مرا رو نمود   روی نهادم به زمین سجود
چون که سر از سجده بر افراختم   بر مه رویش نظر انداختم
با تو چه گویم که چه دیدم دگر   زآتش مهرش چه کشیدم دگر
چشم گشودم[1] به گل روی او   قوّت دل یافتم از بوی او
دیده به رخسار وی آرام یافت   دولت دیدار وی انعام یافت
شعلهٔ شوقش به دلم در گرفت   شمع وشم سوختن از سر گرفت
شد تب و تابش چو مقیم دلم   کرد سرایت به حریم دلم
جز اِلم عشق که هر دم فزود   سوخت دگر هرچه در آن خانه بود
از سر سوزی که مرا روی داد   آمدم این نکته زیاری به یاد
پرده از آن راز بر انداختم   زآتش دل ورد زبان ساختم
آه مِن العِشقِ وَحالاتِهِ   أَحرقَ قلبی بحراراتِهِ
ما نظَر العَینُ اِلی غیرِکُم   أُقسِمُ باللهِ و آیاتِهِ
خال سیاهش که بود مشك ناب   مردمك دیده ازو نور یاب
سرمه کش چشم غزالان چین   داده سیاهِیش گواهی برین

۱. س: «گشادم».

نقطه نِهِ[1] دایرهٔ آسمان / نقطه صفت هست سیاهیش از آن
طرّهٔ خوبان شده در تاب ازو / رایحه چو غالیهٔ ناب ازو
زو نفس باد سحر عنبرین / عطرفشان از دم او مشک چین
ساخته جا عطر ویم در دماغ / سوخته برجان و دلم داغ داغ
خلعت نازش زازل[2] مشک سای / در ظلمات آب خضر کرده جای
گر به صفت جامه سیاه آمده / نور ده طلعت ماه آمده
آمده با خلعت عنبر سرشت / غنچهٔ مشکین ریاض بهشت
تازه گلی رسته به باغ جلیل / روشن ازو چشم و چراغ خلیل
نکهتش آفاق گرفته فرو / عرصهٔ عالم شده زو مشکبو
صحن حرم کامده عالی مکان / می‌دهد از جنّت اعلیٰ نشان
گشته ملقّب به سر کوی دوست / پر شده سرتا به سر از بوی دوست
تافته انوار الٰهی در او / فیض ازل نامتناهی در او
یافته رضوان به طوافش مرور / خاک درش رُفته به گیسوی حور
طوق نِهِ[3] گردن جان موی او / نور ده چشم جهان روی او
سایه ده طوبی باغ ارم / خلوتی پرده سرای قدم
عالم بالای ویم در نظر / می‌دهد از عالم بالا خبر
برده به ظلّ کرمش عرش راه / مشعله دار حرمش مهر و ماه
قصر فلک مشعله افروز ازو / کون و مکان بر همه چون روز ازو
وضع قنادیل وی از هر طرف / اختر جان را شده بیت الشّرف
گر به شرف مهر و مه افسانه‌اند / حلقه به گوش در این خانه‌اند

تعریف مناره‌های اطراف حرم

در صفت طول قد هر منار / طعنه زده بر فلک زرنگار
پایه زاوج فلکش مرتفع / با شجر سدره شده مجتمع
سایه‌اش از غایت اعلای چرخ / غاشیه افکنده به بالای چرخ

۱. ل: «نقطه نهی».
۲. س: «کسوتش آمد زازل».
۳. ل: «طوق نهی».

آمده از سدره به وقت نماز / روح قدس بر سر او نغمه ساز
پر زده از رفعت عالی فرش / مرغ سحر نغمه سرا بر سرش

در صفات کبوتران حرم

خیل کبوتر به هوا پر به پر / در طیران چون ملکش گرد سر
جمله سراسیمه و دیوانه‌اند / بر سر آن شمع چو پروانه‌اند
گرد به گردش زکمال وداد / طوف کنان بر صفت گرد باد
هرگزشان پا زسر اضطرار / بر لب بامش نگرفته قرار
زآتش شمع رخ جان پرورش / سوخته پروانه صفت بر سرش
گر تو در این واقعه ناباوری / برتنشان بین پر خاکستری

تعریف منبر و خرامیدن وی به جانب کعبه

بر طرف صحن مطافش عیان / منبر با رفعت گردون مکان
هست بر اهل نظر در صفات / قامت خضر و لب آب حیات
برده زجان نکهت عودش قرار / رایحهٔ صندل ازو شرمسار
تا به در کعبه برد التجا / بر سر گردون زشرف مانده پا
کرده به هر جمعه زراه سرور / بر صفت سایهٔ طوبی مرور
گه حرکت یافته گاهی سکون / تا به سوی کعبه شده رهنمون
شاخ گل این جلوه ندارد به باغ / کس ندهد از قد سرو این سراغ
باد صبا گرد سرش صبح و شام / طوف نمایان پی کسب خرام
این چه خرامندگی و چابکی است / وین چه ربایندگی و نازکی است
چه حرکات و سکناتست این / سرو گلستان حیاتست این
هست خطیبش به مثال تذرو / نغمه سراینده به بالای سرو
یا به چمن کرده مکان بلبلی / ناله کنان بر سر شاخ گلی

صفت زمزم و لطافت آن

زمزمش از عین لطافت زلال / صافیش افزون زحد اعتدال

بـرده دمــادم ز ره الــتــزام / آب خضر زندگی از وی بـه وام
ســاقیش از مـاء معین جــام را / کـرده پُـر و داده صــلا عـام را
زانـکــه ز راه طـلبش بـر دوام / تشنـه لب و سـوختـه و مستهـام
طــالــب درگاه حــریــم الــه / اشعث و اغبـر رسـد از گرد راه
چون قدم از شوق به سویش نهد / آینـه سـان روی بـه رویش نهـد
گردد از آن جام صفا جـرعه‌کش / زنـدهٔ جـاویـد شـود خضــر وش
نـقش کـنــنــد از ره اکــرام او / از زُمَــرِ زنــده دلان نــام او
بــاور اگر نیست تـرا این سخن / از ره تـحـقــیـق زگفــتــار مـن
از ره معنی ســوی جـامی گرای / گوش بــه اشعــار گرامی نمــای

در صفت قبّهٔ کوثر

قبّـهٔ کـوثــر کـه شــراب طهـور / کــرده درو از چـه زَمــزم عبـور
وه چه چهست این که زخلد برین / مـاء معین ریختـه هــر دم بـرین
منبعش از کـوثـر عـالی فـراست / باز ازو ره سوی این کوثر است
کامده عکس سـر حوضش سپهـر / جرعه کش سـاغر او مـاه و مهر
کــرده مـدام از صفت کــوثـری / تشنـه لبـان را بـه مثـل مــادری
نـایژه‌هـاش[1] آمده هـر سو عیـان / صـورت پستـان بــه بـر مــادران
خورده هر آن کامده زاعلا و سفل / شیـرش از آن نایـژه ماننـد طفل

ذکر میزاب و حطیم و شش ذرع زمین خانه که بیرون مانده

در تــك میـزاب زخــانـه بــرون / مــانــده شش ذرع زارض درون
بـر سر آن نقـطه چـو آری گذر / پـای کن از بهـر طـوافش زسـر
زانکـه در آن نقطهٔ عنبـر سرشت / آمــده مفتــوح دری از بـهـشـت
از کــرم و رحـمت ربّ جـلیــل / بـهــر فــراغتـگــه ابن خـلیــل
در نـظر اهـل بصـر هست از آن / رایـــحـــهٔ گلشــن جـنّــت وزان

۱. در برهان قاطع گفته: «نایژه ــ به کسر ثالث و فتح زای فارسی، به معنی گلوگاه باشد، و لولهٔ ابریق و لولهٔ هر چیزی دیگر را نیز گویند...».

بر سر آن نقطه که حاء حطیم
حلقه زده گرد به گردش چو جیم
از پی آنست که گاه طواف
نشمریش داخل ارض مَطاف

ذکر مقامات اربعه و سایر مواضع

این چه اساس است درین بارگاه
کامده مهر فلکش خاك راه
هر طرفش منظر عالی فری
گشته عیان خوبتر از دیگری
چتر مقامات رباعی در آن
بر سر هر قوم شده سایه‌بان
جملگی از سیم و زر آراسته
خوبتر از یکدگر آراسته
عقل کهن را به کمال سخن
در صفتش نیست مجال سخن

تقریب ذکر ابیات خجسته صفات مولانا نورالدّین عبدالرّحمن الجامی قدّس سرّه که در تعریف این حرم محترم در قید بیان در آورده‌اند

ای دل اگر بهر زبان آوری
بر تنت از روی سخن پروری
صورت هر موی زبانی شود
درصدد شرح و بیانی شود
هست محال اینکه زاوصاف آن
یك سر مو شرح نمودن توان
هست چو توصیف محالش محال
به که درین نکته شوم گنگ و لال
لیك زگفتار و شعار سلف
بلکه زاسرار کبار سلف
در صفت این صنم حور زاد
یك دو سه بیتم زعزیزیست یاد
کز اثر طبع لطیف قوی
یافته در ملك سخن خسروی
عارف جامی که زجام الست
آمده از میکدهٔ عشق مست
نشأهٔ می در سرش آورده جوش
آمده زان نشأه دلش در خروش
روح به رقص و به زبان در سرود
خون دل از دیده روان رود رود
چشم تر افکنده به سوی سخن
پرده بر افکنده ز روی سخن
گشته در آن پرده سرا نغمه ساز
بسته نوایی به مقام حجاز
آمده گویا به زبان مقال
داد سخن داده به سحر حلال
از پی تعریف حرم آه آه
کرده ادایی که فؤادی فداه

اشعار دُرَر نثار گرامی مولانا نورالدّین عبدالرّحمن الجامی قدّس سرّه[۱]

«ای زگِلت نازده سرحَبِّ دل / مانده زحُبِّ وطنت پا به گل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز / مطرب عشّاق زراه حجاز
یك ره[۲] ازین پرده سماعی بکن / هرچه نه زان پرده وداعی بکن
ناقه اگر نیست ترا زیر ران / بر اثر[۳] ناقه روان شو روان
گر نبود راحله‌ای باد پای / راحله از پا کن و در ره درآی
ور به ادیمت نبود دسترس / جلد قدم پای فزار تو بس
ته به تهش بسته زگرد و غبار / کرده تهش خار به میخ استوار
پاشنه از خنده دهان کرده باز / زآبله‌ها ریخته اشك نیاز
واله و حیرت زده و مستهام / خنده زنان گریه کنان می‌خرام
پشت امید تو به خورشید گرم / بستر آسایشت از ریگ نرم
سایه به فرقت که مغیلان کند / به که سرا پردهٔ سلطان کند
باد مخالف زده در دیده ریگ / پای فرو رفته به تفسیده ریگ
به که نشینی به مهبِّ شمال / پای فرو کرده به آب زلال
بانگ حُدی بشنو و صوت درای / شو چو شتر گرم رو و تیز پای
راه وفا می‌سپر و می‌گذر / بر خس و خاشاك[۴] چو ریحان تر
بار به میعاد تعبّد رسان / رخت به میقات تجرّد رسان
رشتهٔ تدبیر زسوزن بکش / خلعت سوزن زده از تن بکش
هرچه بر آن بخیه زدی ماه و سال / آی برون از همه سوزن مثال
باز کن از بخیه زده جامه خوی[۵] / بو که ترا بخیه نیفتد به روی[۶]

۱. این اشعار از کتاب *تحفة الاحرار جامی* نقل شده است. رجوع شود به تحفة (ص ۵۳ـ۵۵ چاپ لندن ـ ۱۲۶۵ هـ = ۱۸۴۸ م ـ به کوشش فاربس فلکنر).

۲. تحفه: «یك دم».

۳. تحفه: «بر قدم».

۴. تحفه: «برخسك خشك».

۵. خوی باز کردن: ترك عادت کردن، اعراض کردن *(فرهنگ معین)*.

۶. بخیه بر روی کار افتادن: کنایه از فاش گردیدن سر و آشکار شدن راز باشد. *(برهان قاطع)*.

گرنــه زمــرگست فــرامــوشیــت — بــه کـه بـود کـار کفن پــوشیت
لــب بـگـشـا یـافـتـن کـام را — نـعـرهٔ لـبّـیـك زن احـرام را
مـوی بِشولیـده[۱] و رخ گرد نـاك — سینــه خـراشیــده و دل دردنـاك
رو به حرم کن که در آن خوش حریم — هست سیــه پـوش نگـاری مقیم
صحن حــرم روضـهٔ خلد بــرین — او بـه چنـان صحن مـربّـع نشین
قـبـلهٔ خــوبـان عــرب روی او — سجـدهٔ شـوخـان عجم سـوی او
بــاد چــو در دامـنش آویخـتــه — غــالیـه در جیب جهــان ریختـه
تـا شکنی شیشهٔ نـاموس و ننگ — کرده نهان در ته دامانش[۲] سنگ
بــاز شکن دامـن شبــرنــگ او — دیدهٔ جان سرمه کش از سنگ او
سنگ سیاهش که از آن کوته است — دست تمنّــات[۳] یمـین الله اسـت
چون تو از آن سنگ شوی بوسه چین[۴] — بوسه زن دست که باشی ببین[۵] »

اشارت به تماشای حرم

ای دل از الــطاف عـمیم الــه — یــافتــه‌ای در حــرم قــرب راه
چشم گشــا صنــع الٰهی ببین — فـیض ازل نـامتنـاهی ببـین
خانه پر از نور و حـرم پر صفـا — هر یك از آن ریگ چو کـوه وفا
آمـده این خانـه در آفـاق طـاق — گِرد به گِردش همه طـاق و رواق
خانه چه گویم که یکی کـوه نور — ســاتـر او[۶] پــردهٔ عفــو غفــور

شرح تحیّر و تعجّبی که از بیخودی ادراك وصال واقع می‌شود

آنچــه زدیــدار ویم رو نـمــود — پــرده از آن راز نیــارم گشــود
گشت دلم غــرقـهٔ بحــر وصـال — گم شدم از خود به فروغ جمـال

۱. بشولیده بر وزن نکوهیده... آشفته و پریشان و برهم زده و بشوریده باشد. (*برهان قاطع*). در تحفه «پژولیده» است که به معنی پژمرده می‌باشد.
۲. تحفه: «دامانت».
۳. س: «تمنای»، تحفه: «تمناش».
۴. تحفه: «خوشه چین».
۵. اینجا آخر اشعار جامی است.
۶. س: «سایهٔ آن».

گشتم از آن واله و حیران و مست — خانهٔ هستیم شد از پای بست[1]
نعره زنان رو به مطاف آمدم — رقص کنان سوی طواف آمدم
گشت مشاهد کرم بی حدش — بوسه زدم بر حجر الأسودش
چرخ زنان طوف کنان پُر حضور — من شده پروانه و او شمع نور
ناگهم اندیشه گریبان گرفت — عقل سراسیمه شد اندر شگفت
حیرت بسیار مرا رو نمود — بوالعجبیهای خیالم ربود
کین چه اساس است بدین عزّ و فرّ — کآمده مهر فلکش خاك در
نکته درین گردش پرگار چیست — باعث این گرمی بازار چیست
چیست که ما با همه بیگانگی — یافته زو منصب پروانگی
سعی بود از چه و قربان زچیست — رمی جمار و تن عریان زچیست
عقل که مانده پس دیوار دین — کی شود آگاه زاسرار این
دل که برو تافته نور نبی[2] — نیست زاسرار خدا اجنبی
آنچه دل از مُلهِم غیبی شنفت — یك به یك آن را به زبان باز گفت
طوطی نطق من از آن تیز شد — از پی گفتار شکر ریز شد
طبع که در نظم گهر سنج بود — نقب زن ساحت آن گنج بود
زین گهری چند که بودند بکر — سفت به دمسازی الماس فکر

در ترتیب این بنای عالی که از عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق و بیم — راز گشایان کلام قدیم
نکته گزاران فروع و اصول — سلسله داران حدیث رسول
هر یك از ایشان زده رایی دگر — بسته درین پرده نوایی دگر
رشته اگر بیش و اگر اندکی است — چون به سر رشته رسیدی یکی است
طایفه‌ای کز سخنان آگهند — عقده گشایان کلام اللّهند

۱. در هر دو نسخهٔ ل و س «پای پست» هم می‌توان خواند.
۲. نبی را به فتح و ضم نون می‌توان خواند. در *برهان قاطع* گفته: «نبی به ضم اول و ثانی به تحتانی کشیده، کلام خدا و قرآن و مصحف باشد، و به فتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند، و به معنی اول با بای فارسی هم آمده است، و به کسر اول نیز گفته‌اند» و نیز گفته: «نبی به کسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده، مصحف و کلام خدا را گویند، و به ضم اول هم آمده است».

چون گهر بحر یقین سفته‌اند … در گهر کعبه چنین گفته‌اند
بیت نخستین که بنا کرده‌اند … کعبه بود کز پی ما کرده‌اند
پیشتر از خلق زمین چون حباب … بود اساسی متمکّن بر آب
گرد وی از هر طرف اللّهیان … طوف کنان بر صفت ماهیان
سال چو بگذشت هزاران برین … منبسط از پایهٔ او شد زمین
مکّه بر آن سطح زمین خلق گشت … بود دگر جمله عدم کوه و دشت
داشت همین مکّه تمکّن بر آب … هیچ اثر نی زجهان خراب
از تک آن یافت زمین انبساط … منزل عشرت شد و جای نشاط
فرش زمین چون که شد انداخته … کار فلک گشت ازو ساخته
گشت مکان حرم کبریا … کرد خدایش لقب امّ القریٰ
ازپی تمکین زمین ذوالجلال … کرد به هر سو متمکّن جبال
کوه نخستین که به روی زمین … یافت تمکّن چو به خاتم نگین
بود مسمّی جبل بوقبیس … ارفع و اعلا جبل بوقبیس
اصل بنا چون که شد اوّل بر آب … چون نشود جمله بناها خراب؟
نقش بر آبست سراسر جهان … خواه زمین گویی و خواه آسمان
گشت چو بر آب زمین را مکان … آدم خاکی بسرشتند از آن
طینتش از روح روان ساختند … سایر گلزار جنان ساختند
در حرم خلد بسی ماه و سال … بود به ذکر اَحَدِ ذوالجلال
عاقبت از خلد جنان دور ماند … غم زده و خسته و مهجور ماند
بهر تسلّی وی آمد فرود … گنبد **یاقوت** زچرخ کبود
یافت بر آن عرصه تمکّن که آن … کعبهٔ **ما** را بود اکنون مکان
گرد وی از غایت شوق و نیاز … **طوف** زدی چندی و کردی نماز
چون که بهشت از هوس دل بهشت … باز هوس کرد به قصر بهشت
یرحمه الله که حین هلاک … خاک رسانید در آخر به خاک
بود از آن خاک تن خاکیش … کرد هوا پاک زنمناکیش[1]
کی رود القصّه درین آب و گل … جز به وطن محنت غربت زدل

۱. س: «کرد همو پاک زغمناکیش».

شسته چو گردید زطوفان جهان / باز شد آن خانه سوی آسمان
چون که فرس راند به میدان خلیل / خانه بنا کرد به امر جلیل
خود شده مشغول به کار بنا / دست به شغل و به زبان «ربّنا»[1]
شیرهٔ جان آب و گلش از دل است / کار دل است این نه که کار گل است
داده سماعیل مدد کاریش / کرده خداوند جهان یاریش
کعبه مپندار کز آب و گل است / در تن آفاق چو جان و دل است
تازه گلی رسته به باغ جهان / روشن ازو چشم و چراغ جهان
دیر نپاید گل این مرغزار / تازه شود باز به هر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم

ای که برین خاك قدم می‌نهی / پا به سر کوی حرم می‌نهی
اوّل از آلایش تن پاك شو / پس به حریم در او خاك شو
پا به ادب بر سر این خاك نه / هرکه ادب نیست درو خاك به
دولت اگر خواهی ازین در درآ / نیست جز این در، در دولت سرا
پردهٔ این در که زاو تار جانست / غاشیه‌اش نه تُتُق[2] آسمانست
هان **نبری** زود برین پرده دست / پرده دری در پس این پرده هست
تا ندرد پردهٔ تو پرده دار / دست به حرمت سوی این پرده دار
بس که رخ زرد بر آن سوده شد / از زر رخسار زر اندوده شد
دست برین حلقه مبر سرسری / کین نبود حلقهٔ انگشتری
قامت گردون شده زان حلقه سان / تا بود از حلقهٔ این در نشان
مهر سلیمان که جهان در گرفت / سکّه‌اش از حلقهٔ این در گرفت
گردن جانها همه در طوق او / چیست[3] قمر شق شدهٔ شوق او
محو کن دایرهٔ نه فلك / رخنه گر حلقهٔ انس و ملك
دست برین حلقه زند جبرئیل / تا شنود بانگ زربّ جلیل

---

۱. اشاره به آیات «واذیرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربّنا تقبّل منّا...» آیات ۱۲۵ به بعد سورهٔ بقره.

۲. س: «طبق». و تتق به ضم اول و ثانی بر وزن افق چادر و پردهٔ بزرگ را گویند. (*برهان قاطع*).

۳. س ن: «جیب».

حلقه برین درجه زنی بی حجاب — هر که نه محرم ندهندش جواب
بار خدایا مکن از خود ردم — محرمی‌یی ده به حریم خودم
دور کنم از در اهل ریا — بازدهم در حرم کبریا
گوش دلم بر خبر خویش کن — تاج سرم خاك در خویش کن

در تکمیل این بنای جلیل با احترام و اجابت ندای خلیل علیه‌السّلام

خانه چو شد راست به سنگی دگر — بهر نشان خواست به رنگی دگر
داد ندا بر جبل بوقبیس — کزیمن آن نعره شنیدی اویس[1]
گفت که آن خانه چو جبریل برد — سنگ از آن خانه ودیعت سپرد
باز ستانید ودیعت زمن — باز نهیدش به حد خویشتن
درّهٔ بیضاست در اصل خودش — آنکه تو خوانی حجر الأسودش
قول رسول است کزین پیشتر — بوده درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو به رویش فتاد — یافت زدلهای سیاه این سواد
گوهر پاکیزهٔ عنبر سرشت — کآمده با روح قدس از بهشت
بروی ازین گونه اثرها رسید — تا چه اثرها به دل ما رسید
این گهر از جمله گهرها جداست — گفته پیمبر که یمین خداست
هر که بر آن دست نهاد از هدی — دست نهادست به دست خدا
کار چو بروجه ثواب آمدش — «اَذِّنْ فی النّاسِ»[2] خطاب آمدش
خانهٔ دل چون نبود زآب و گل — داد اذان تا شنود گوش دل
هرکه در اصلاب و در ارحام بود — زمزمهٔ صیت اذانش شنود
هر شنونده به شتابندگی — ساخته سر را قدم از بندگی
خلق از آن روز قدم سوده‌اند — روز و شب از سیر نیاسوده‌اند
آن که به ره گم شده و بی کس است — بانگ خلیلش جرس ره بس است

---

۱. اویس قرنی (شهادت ۳۷ هجری) از بزرگان تابعین و یکی از زهّاد مشهور بوده است. معاصر با پیغمبر بود ولی آن حضرت را ندید. در جنگ صفّین شرکت کرد و در رکاب مولی علی (ع) به شهادت رسید. عطار در *تذکرة الاولیاء* شرح حال او را مفصّلاً آورده است (از ص ۱۵ ـ ۲۴ ج ۱ چاپ لیدن). سنائی می گوید:

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای — بوالوفای کرد گردد یا شود ویس قرن

۲. اشاره به آیه ۲۷ سوره حج: و أذّن فی النّاس بالحج یأتوك رجالاً و علی کلّ ضامرٍ یأتین من کلّ فج عمیق.

ماند بر آن وضع به عهد قریش | تازه شدش وضع به جهد قریش
شش گز از آن ماند به حجر از برون | هفت فلك گشت از آن رهنمون
تا که زشش سوی به او رو نهند | هر چه نه زان روست به يك سو نهند
چون که ولیعهد شد ابن زبیر | کرد در امثال و در اقوال سیر
ساخت احادیث نبی را دلیل | خانه بنا کرد به وضع خلیل
باز چو حجّاج در آمد به جیش | قاعده بنهاد به وضع قریش[1]
گرچه که زد دست بر او اجنبی | عاد کماکان به عهد النّبی
ریخته و ساخته شد چند بار | کیست که آگه شود از سرّ کار[2]

در بیان آنکه اظهار اسرار بیرون از فوق بیان است

کیست قلم تا به زبان آوری[3] | شرح دهد مشهد پیغمبری
او به سر افتاده و ره سنگلاخ | چون زرهش سم[4] نشود شاخ شاخ[5]

۱. داستان ازین قرار بوده است که: لشکر یزیدبن‌معاویه به فرماندهی حصین‌بن‌نمیر برای سرکوبی عبدالله‌بن‌زبیر و یارانش در اواخر محرم سال ۶۴ هجری به مکه رسیدند و نبرد درگیر شد. ابن زبیر پس از شهادت حسین‌بن‌علی (ع) در مکه قدرت را به دست گرفته بود. نبرد ادامه یافت تا آنکه لشکر شام در سوم ربیع الاول سال ۶۴ منجنیقها نصب نموده کعبه را زیر باران سنگ و نفت گرفتند تا آنکه دیوارهای کعبه شکافت و پرده کعبه آتش گرفت. در این حال خبر مرگ یزید رسید و نبرد پایان گرفت. دوباره ابن‌زبیر بر مکه و نیز مدینه و بصره و کوفه و ... مسلط شد.

ابن‌زبیر دستور تخریب کعبه را داد و آن را بازسازی کرد، منتهی در این بازسازی کعبه را براساس حدیثی که از خاله‌اش عایشه شنیده بود به شیوهٔ ابراهیم خلیل بنیاد کرد. چنین بود تا آنکه حجّاج‌بن‌یوسف‌ثقفی بر مکه مسلط شد و با کسب اجازه از عبدالملك‌بن‌مروان کعبه را از نو به همان سبك پیش از ابن‌زبیر ساخت، به طوری که «حجر اسماعیل» را از آن بیرون برد و يك در برای آن قرار داد که از سطح زمین بالاتر بود، همچنانکه امروز بر همان وضع است.

می‌گویند بعدها که عبدالملك آن حدیث را شنید پشیمان شد و گفت کاش کعبه را به همان سبك ابن‌زبیر باقی می‌گذاشتیم.

گویند مهدی خلیفه عبّاسی می‌خواست بنای کعبه را به همان شیوهٔ ابن‌زبیر باز گرداند و از امام مالك درین باب نظر خواست، مالك گفت زشت است که کعبه بازیچهٔ دست پادشاهان باشد. لذا مهدی نیز دست به آن کار نیازید.

تاریخ مکة تألیف احمد سباعی، چاپ مکه، ۱۳۸۷ ق، چاپ سوم، ج ۱، ص ۸۳ ـ ۸۸ و ۱۱۶ ـ ۱۱۷.

[به نقل از *أخبار مکة* تألیف ازرقی ص ۱۳۵ به بعد و *شفاء الغرام* ج ۱ ص ۹۷ ـ ۱۰۰]

۲. اشاره است به حوادث گوناگونی که بر کعبه فرود آمده است. تفصیل آن را در تواریخ مکه و سایر متون تاریخی بجوئید. خلاصه‌ای از آن وقایع را شیروانی در *حدائق السیاحة* (تهران ـ ۱۳۴۸ ش، ص ۴۷۲ به بعد) آورده است.

۳. س: «دری». ۴. س: «سر». ۵. شاخ شاخ یعنی پاره پاره.

گر چو خضر در ظلماتش رهست — کی چو خضر زآب حیات آگهست
زمزمه‌اش گرچه علم بر کشید — لال شد اینجا و دم اندر کشید
مشکل اگر آید ازو این صدا — گرچه کنی بند زبندش جدا
داده قلم بر سر این کار خط — تا که دگر دم نزند زین نمط
آن دو هم آواز که سازنده‌اند — هر دو زیك پرده نوازنده‌اند
تا که زبان از قلم این حال دید — سر به درون برد و به کنجی خزید
نغمهٔ این صوت زبانشان ببست — مشکل این بربط ایشان شکست
به که زنم بر ورق دل رقم — بی مدد دوده و سعی قلم
منطق طیری دگر آرم به کار — تا بخورد[1] زخم زبان تیر وار
عاشق و معشوق اگر هی کنند — راه دو صد ساله سخن طی کنند
یار به یك چشم زدن سرّ کار — گوید اگر زانکه رسد پیش یار
هر مژهٔ اوست زبانی دگر — می‌دهدش نطق و بیانی دگر
لفظ کثیف است و معانی لطیف — کی شود اظهار لطیف از کثیف
چون نبرد پی به حقیقت زبان — کرد قناعت به مجازی از آن
ما زحقیقت به مجازی خوشیم — بر ورق دل رقمی می‌کشیم

در بیان سرّ این بنا که خلیفة الله است

کعبه بنا گشت که روی نیاز — سوی وی آرند و بدن در نماز
سجده گه او باشد و مسجود حق — معبده او باشد و معبود حق
نایب حق آمد و ظلّ خدا — سایه نیابند زصاحب جدا
سایه صفت رنگ سیاهی بر او — تافته انوار الٰهی بر او
طاعت او نیست به غیر از شهود — فارغ از ارکان رکوع و سجود
نی به جهت روی وی و نی به این — قبلهٔ او در همه آفاق عین
او چو ملایك به خدا مشتغل — بی جهت واسطهٔ آب و گل
در حرم کعبه و اطراف او — هر که کند جای چه بد چه نکو
گر همه خاریست به جای شجر — کی خورد آنجا غم تیغ و تبر

1. س: «نخورد».

کس نتواند که زند گل برو / کش رود آن خار به دیده فرو
کعبه کزو در همه دلها ره است / جز وی از اجزاش یمین الله است
منشأ روح ار به بدنها دل است / منبع زمزم به جهان این گل است
آب حیاتست و دهد زندگی / پاك كند نفس زهر گندگی
جمع دَرو این همه حالات دل / حاصل ازو اصل کمالات دل
همچو دل خلق که در هیچ حال / نیست مفارق زمطیف خیال
نیست در آن انجمن آن شمع نور / یك نفس از گردش پروانه دور
تا به خلافت علم افراخته / کار دو عالم شد ازو ساخته
هر که رسیده به وجود از عدم / در ره او ساخته از سر قدم
هیچ نبی هیچ ولیّی نبود / کو رخ امید برین در نسود
ای دل از آنجا که کرمهای اوست / خانهٔ او منزل و مأوای توست
بر رخ مقصود فتادت نظر / دیدهٔ سر شد زرخش بهره ور
دیدهٔ سر نور ده از روی او / طوف نما گرد سر کوی او

طریق خاطر جوئی خدّام حرم با احترام

ای به رو وصل قدم مانده‌ای / رو به ره اهل قدم مانده‌ای[1]
سوی اراضی مطاف آمده / پا زسر از بهر طواف آمده
شرط ادب چیست درین آستان / آنکه چو آیی به ره راستان
اوّل از آیین وفا و کرم / روی دل آری سوی اهل حرم
اهل حرم جز فقرا نیستند / بر صفت اهل غنا نیستند
باش در آن معبده خادم شناس / وز خدمش فاتحه کن التماس
هر یك از ایشان که شود یار تو / سعی نماید زپی کار تو
جوی پی همدمیش انتساب / تا زدم او شودت فتح باب
پیرویش کن به طواف اختیار / کرده به لطف خودش امیدوار
تا برد از راه صدارت ترا / سوی درش بهر زیارت ترا
گرنه بدین قافیه گردد روی / نامده سویش به چه رو می‌روی

---

۱. س: «ای که درین کوی قدم می‌نهی / روی توجّه بحرم می‌نهی».

پس به از آن نیست که از روی مهر / پرده برافکنده وفا را زچهر
هر دو زهم مؤتمن و مؤتمن / او زتو خشنود و تو زو مطمئن
آمده از شوق به سوی حجر / آینه سان روی به روی حجر
تو شده تابع پی تعظیم او / گوش رضا جانب تعلیم او
او ز وفاق آمده ادعیه خوان / با تو به میدان وفا هم عنان
گشته زاخلاص پی کار تو / طوف نمایان به دعا یار تو
یافته طوف تو زسعیش جمال / سعی تو از همرهی او کمال
چون که زتعلیم تو یابد فراغ / دل به امید کرمت باغ باغ
تو ز ره عادت و رسمی که هست / زود پی تحفه‌اش از روی دست
باز کن از قید تمنّا گره / نقد روان در نظرش جلوه ده
ای زویت جانب جانان گذار / در قدمش تحفهٔ جان کن نثار
از پی این همرهی و رهبری / جان چه متاعست کزو نگذری
روی نهد عاشق حسن مجاز / بر در معشوق به چندین نیاز
دیده کند فرش ره پاسبان / جان نهد از روی وفا در میان
در رهش ایثار کند نقد روح / تا شودش باعث فتح و فتوح
پای زسر کرده به سویش رود / جان به لب از حسرت رویش رود
بو که به فیض نظر او رسد / سایهٔ لطفش به سر او فتد
گر نشود ناظر دیدار او / روی نهد بر در و دیوار او
نیک نظر کن گذر کیست این / این چه دیارست و در کیست این
این در معشوق حقیقی است هان / تا ننهی پای خسارت در آن
پای به اندازه درین کوی نه / پای اگر سوده شود روی نه
ای شده محرم به سر کوی راز / در ره او از سر صدق و نیاز
گفته زجان ترك سر خویش به / پای زسر کرده قدم پیش نه
چون که نهی بر سر هر کام گام / یابی از آن سیر به هر گام کام

در بیان طواف نمودن و افعال و اذکار آن

ای به طواف آمده تعلیم جوی / خیز که تلقین کنمت مو به موی

چون که روی جانب بیت الحرام | درصدد طوف به سعی تمام
غسل کن آنگاه به سویش گرای | پای نه و از دگران بر سر آی
آنچه نه پاکست از آن پاك شو | بر در او با دل صد چاك شو
از پی تقبیل حجر پیش رو | با دل خاشع جگر ریش رو
یك دو قدم سوی یسار از حجر | جانب دیوار حرم کن نظر
طوف وی از بهر خدا دان یقین | نیّتش آور به زبان این چنین

اللّهمّ انّی أرید طواف قدوم البیت العتیق
سبعًا کاملاً خالصاً للّه تعالی فیسّره لی و تقبّله منّی

طرفِ ردا دور کن از دوش راست | کین عملت با رَمَل[۱] آیین سزاست
آن عمل آمد روش اضطباع[۲] | مشی رَمَل جلوهٔ مرد شجاع
جرأت و اظهار تجلّد نکوست | خاصه به شغلی که بود بهر دوست
زانکه به دین سان رمل و اضطباع | فعل نبی بوده به حجّ وداع
از پی نیّت سه کرت در طواف | در تك و دو شو نه به حدّ گزاف
این سه بود جرأت و فرخندگی | چار دگر راحت و افکندگی
زانکه بود زهره و تیر و قمر | در روش از چار دگر تیز تر
هر یك از آن دوره زروی نظر | تابع شوطی‌ست زچرخ دگر
خواندن ادعیهٔ مأثوره را | به که به هر شوط نمایی ادا
بار دگر از پی نیّت گذر | از پی تقبیل به سوی حجر
باز چو گشتی به حجر رو به رو | دست بر آر و به زبان این بگو

بسم الله و الله اکبر

دسترس ار هست بر آن بوسه ده | ورنه به تعظیم بر آن دست نه
کثرت خلق ار بود و ازدحام | کت نبود راه پی استلام
باش به انگشت اشارت نما | سوی وی و این به زبان کن ادا

---

۱. رمل مصدر است به معنی هروله کردن به هنگام راه رفتن، در *منتهی الارب* گفته: «بشتافت و پویه دوید و جنبانید هر دو دوش را».

۲. در *منتهی الارب* گفته: «اضطباع ـ ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن، و درین صورت دوش راست برهنه ماند و دوش چپ پوشیده گردد، و این نوع ردا پوشی را اضطباع بدان جهت گویند که یك بازو برهنه می‌ماند».

اللّهمّ ایماناً بك و تصدیقاً بکتا بك و وفاءً بعهدك
و اتّباعاً بسنّة نبیّك محمّد صلّی الله علیه و علی آله و صحبه وسلّم

چون به در کعبه نمایی گذر — سوی مقام افکن از آنجا نظر
باش در آن حال روان در طواف — وز سر اخلاص بخوان بی گزاف

اللّهمّ هذا البیت بیتك و هذا الحرم حرمك و هذا الأمن أمنك و
هذاالمقام العائذمن النّار اللّهمّ بیتك العظیم و وجهك الکریم
وأنت أرحم الرّاحمین أعذنی من النّارو من الشیّطان الرّجیم و حرّم
لحمی و دمی علی النّار و آمنّی من أهوال القیامة و اکفنی أهوال
الدّنیا والآخرة

پس به سوی رکن عراقی روان — باش به تسبیح و ثنا وین بخوان

اللّهمّ انّی أعوذبك من الشرّكِ والشّكِ والشِقاق والنّفاق و سوء
الأَخلاق و سوء المَنظَر و المُنقَلَبِ فی الأَهلِ و المالِ والتولَدِ

چون گذر آری به حطیم از برون — با دل از خوف و رجا غرق خون
جانب دیوار حرم آر روی — ناظر میزاب شو و این بگوی

اللّهمّ أَظِلّنا تحتَ ظِلّ عرشكَ یَومَ لاظِلَّ الاّظِل عرشكِ اللّهمّ اسقنی
بکأس محمّدٍ صلّی الله علیه و علی آله و أصحابه و سلّم شربةً لاظماء
بعدها أبداً

چون گذر آری به سوی رکن شام — از ره تعظیم بخوان این کلام

اللّهمّ اجعله حجّاً مبروراً وسعیاً مشکوراً و تجارةلن تبور یا عزیز
یا غفور و ارحم و تجاوز عمّا تعلم انّك أنت العزیز الأکرم

چون زره طوف نمایی خرام — جانب رکنی که یمانیست نام
بوسه بر آن داده رسول امین — باش تو نیز از رخ او بوسه چین
ورنه به تعظیم بر آن دست نه — بوسه زدن از تو بر آن دست به
در خبر است از کبرای سلف — این که در آن رکن زراه شرف
هست موکّل ملکی بر دوام — کرده پی گفتن آمین قیام
خواهشت ار دنیی و گر دین بود — از تو دعا وز ملك آمین بود
به که در آن حال نمایی ادا — در طلب دنیی و دین این دعا

ربّنا آتنا فی الدّنیا حسنةً و فی الآخرة حسنةً و قنا عذاب الفقر و عذاب القبر و عذاب النّار. اللّهمّ انّی أعوذ بك من الکفر و أعوذبك من الفقر و عذاب القبر و عذاب النّار و من فتنة المحیا والمات و أعوذبك من الخزی فی الدّنیا والآخرة

چون فتدت باز به سوی حجر — آخر این دورهٔ اوّل گذر
در طلب مغفرتت کن قیام — وز ره اخلاص بخوان این کلام

اللّهمّ اغفرلی برحمتك أعوذ بربّ هذا الحجر من الدَّین والفقر وعذاب القبر

گشت یکی دوره زطوفت تمام — زود پی دورهٔ ثانی خرام
چون به سر نقطه رسیدی دگر — بار دگر بوسه بزن بر حجر
ور نبود بوسه زدن دسترس — بوسه گه تو سر دست تو بس
باز در این دایره در کار باش — گرد همین نقطه چو پرگار باش
پس به همین شیوه زراه وقار — گرد حرم طوف نما هفت بار
درسهٔ اوّل رَمَل و اضطباع — باشد و در چار دگر زان وداع
هفت خط دایره چون نقش بست — روی به مرکز نه و بگشای دست
پس به میان حجر و در خرام — ملتزم آمد به لقب آن مقام
ملتزم از شوق در آغوش گیر — زنده به جانان شو و از جان بمیر
آتش پروانه زدل بر فروز — خویش بر آن شمع زن و خوش بسوز
عادت پروانه ندانی مگر — چرخ زند اوّل و سوزد دگر
دست به تعظیم در آن پرده زن — تکیه نما بر کرم ذوالمنن
چشم و دل و سینه بر آن پرده سای — نور دل و دیده از آن در فزای
[دیدهٔ گریان و دل دردناك — سینهٔ بریان و جگر چاك چاك][1]
دست درآویز در استار او — اشك فرو ریز به دیوار او
در برش آور زره اشتیاق — صبحّت الوصلَ یروح الفراق
دیده به دیدار حبیب آرمید — صبح وصال از شب هجران دمید
این شرف از محض عنایات اوست — کت همه جا ظلّ حمایات دوست

---

۱. فقط در نسخهٔ س.

خواهش ازو خواه که خواهنده‌ای / یابی ازو آنچه تو ارزنده‌ای
بلکه زخواهش مطلب کاهشت / خواهش او جوی و بمان کاهشت[1]
چیست ترا بهتر ازین آرزو / کآمده خاك در یار آبرو
زانکه به رخ کردی از این خاك در / به که بود تاج مرصّع به سر
بس بود اینت شرف روزگار / کز اثر مرحمت کردگار
منزل تو گشته مقام خلیل / مسجد تو معبدهٔ جبرئیل
ضامن عفو تو حریم اله / وز پی جرمت کرمش عذر خواه
هادی ره نیست به جز لطف دوست / آمدنت را طلب از نزد اوست
ورنه درین قطع بیابان ترا / لطف ازل گر نشدی رهنما
راه به این خانه که دادی ترا / در به حریمش که گشادی ترا
خواهش یار ار نکند یاری‌یی / بهره چه باشد زطلبکاری‌یی[2]
گر طلبی نیست زلیلی بحیّ / قیس[3] چه سود ار کند آفاق طیّ

تقریب ذکر ابیات خجسته صفات
مولانا نورالدّین عبدالرّحمن الجامی

شاهد این نکتهٔ بی قیل و قال / هست مقالی به دلم زاهل حال
کآمده نور دل ازو ظاهرم / روشن ازو آینهٔ خاطرم
فیض حضورش به دلم ریخته / بلکه چو جان در تنم آمیخته
ای دل اگر هوش به جا آوری / بر سخنم سمع رضا آوری
ناظم آن نکته بگویم که کیست / ماحصل از گفتن آن نکته چیست
آنکه ازو آمده باغ سخن / از گل نورسته چمن در چمن
تازه شکفته زنسیم فراغ / از گل رنگین چمنش باغ باغ
گلشن ازو فصحت باغ سخن / روشن ازو چشم و چراغ سخن
جامی از ارباب زمان اکملی / بلکه بر اصحاب سخن افضلی

---

۱. ل: «خواهشت».
۲. س: «خواهش او گر نکند یاریت / بهره نباشد زطلبکاریت».
۳. قیس نام مجنون است و داستان لیلی و مجنون که نظامی و شاعران دیگری آن را به نظم کشیده‌اند مشهور است.

طوطی طبعش که شکر خا شده	بلبل نطقش سخن آرا شده
آمده زارباب یقین[۱] در سخن	کرده در آغاز وی این سر سخن

اشعار آبدار عالی مقدار گرامی مولانا نورالدّین عبدالرّحمن الجامی[۲]

«پور موفّق که به توفیق حق	برده زهر پیر موفق سَبَق
بادیهٔ کعبه بسی می‌برید	محنت آن راه بسی می‌کشید
روزی از آنجا که دلی داشت تنگ	زد به در کعبه سر خود به سنگ
گفت خدایا پس هر محنتی	سوی من افکن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته‌ام	بهر تو نی بهر کسی رفته‌ام
دل به وفای تو گرو بوده‌ام	بی سر و پا در تك و دو بوده‌ام
زین سفرم نیست به کف حاصلی	نی سره وقتی نه به سامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست	بخت مرا پایهٔ اقبال چیست
شب چو درین درد فرو شد به خواب	آمدش از حضرت عزّت[۳] خطاب
کای به رهم پای زسر ساخته	بر همه زین پایه سر افراخته
گرنه ترا خواستمی کی چنین	دادمیت ره به چنین سرزمین
حاصلت این بس که ترا خواستم	باطنت از شوق خود آراستم
ره به سوی خانهٔ خود دادمت	بر در هر کس نفرستادمت
هر که نه مایل به سوی وی شود[۴]	سوی خودش راهنما کی شود[۵]
یا رب از آنجا که کرم آن تست	چشم همه بر در احسان تست
جامی اگر چند نه صاحبدل است[۶]	از تو به امید چنین حاصل است»[۷].

در بیان گزاردن رکعتی الطواف

ای دل از آنجا که کرمهای اوست	گشت تمنّای تو حاصل زدوست

---

۱. س: «زبدهٔ ارباب یقین».

۲. این ابیات در *تحفة الاحرار* جامی مندرج است (ص ۵۵ ـ ۵۶ چاپ مذکور لندن) و عنوان آن چنین است: «حکایت علی‌بن‌موفق قدّس اللّه سرّه و مناجات وی با حضرت حق جلّ و علا». و علی‌بن‌موفق در دمشق کفشگر و پاره دوز بوده است. داستانی ازو در *تذکرة الاولیاء* عطار منقول است (ج ۱ ص ۱۸۲، تصحیح نیکلسون ـ لیدن، ۱۹۰۵ م).

۳. تحفه و س: «بی چون». ۴ و ۵. تحفه: «شوم». ۶. تحفه: «صاحبدلیست». ۷. تحفه: «حاصلیست».

ره به سوی خانهٔ خویشت نمود بر رخت از راه وفا در گشود
کرد جناح کرمش ماه و سال بر سر تو سایه همایون مثال
داد ترا در حرم خویش راه ساخت ترا طایف این بارگاه
با دل آیینه وش از غیر صاف پای زسر کرده نمودی طواف
طوف تو در ملتزم آمد تمام روی نه از خانه به خلف مقام
گر نبود جای زاهل نیاز جانب حجر آ و درآ در نماز
زانکه زارباب یقین این صلاة در پی طوف آمده از واجبات
باز در آن کوش که شاید دگر بوسه توانی که زنی بر حجر
شوط طواف تو چه شد هفت بار سعی نما از پی اتمام کار

کیفیّت سعی

هر که در این امکنه از گرد راه آمد و محرم شد از احرام گاه
نیّت احرام پی عمره کرد یا به تمتّع وگر از حجّ فرد
در حرم مکّه چو بنهاد گام یافت برو طوف قدوم التزام
شد به قدومش چو موشّح لزوم طوف نخستین بود از قدوم
ور به قران نیت احرام بست طوف نخستین وی از عمره است
طوف که سعیش زپی آن بود در حج و عمره است کز ارکان بود
نافله و طوف وداع و قدوم نامدشان سعی زاهل علوم
نیست در اینها رَمَل و اضطباع آمده زین هر دویشان انقطاع
لیک طوافی که در اوّل نمود نیّت احرامش اگر عمره بود
بود طوافش زقدوم اعتبار طوف دویم کآورد از عمره دار
لیک دویم را رَمَل و اضطباع نیست چو زاوّل بودش انتفاع

طریق سعی نمودن و آداب آن

یافتی از مرتبهٔ طوف کام زود پی سعی به مسعیٰ خرام
روی نه از خانه به باب صفا رو به صفا بر درجاتش برآ
طاق صفا بین چو رواق فلك بر سر آن صف زده خیل ملك

روی به ضلع حجر الأسودش | پشت به کوه از کرم سرمدش
کوه صفا برده بر افلاك سر | رفعت او مطلع شمس و قمر
افکن از آنجا سوی کعبه نگاه | دولت دارین از آن در بخواه
ادعیه کان گشته مقرّر بخوان | روی سوی قبله به طیّ لسان
زود فرود آی و به مسعی گرای | بی سر و بی پای به وادی درآی
هست ترا پای مسیحا نورد | کی رسدت پرّ ملایك به گرد
در تك و پو باش که آنجا به تك | یافته‌اند آنچه نیابد ملك
هیچ نبی هیچ ولیّی نبود | کو قدم سعی درین ره نسود
بر اثر پای کسی پا نهی | کز قدمش عرش گرفته مهی
نقش کف پای تو در آن زمین | روضهٔ فردوس شود روز دین
وادی مسعی است که ریگ از شرف | گشته در آن سرمهٔ اهل سلف
صورت میلین وی اندر صفات | قامت خضر و لب آب حیات
یك طرفش مروه و یك سو صفا | ساعی او نیست جز اهل وفا
پرّ ملك بس که تنیده به هم | نیست در آن کوی مجال قدم
رو به سوی مروه به سعی تمام | جلوه‌گری کن چو مه از طرف بام
همچو تو گر ماه بر آید زکوه | بشکند القصّه فلك را شکوه
مروه که آمد فلك نیلگون | بر لب طاقش قدحی سرنگون
ساحتش افزون زفضای سپهر | روی به خاك ره او ماه و مهر
از پس اذکار به چندین خشوع | باز چو کوکب به صفا کن رجوع
رجعت این برج سعادتده است | لاجرم از رجعت کوکب به است
هفت کرت آمد و شد لابد است | کار جهان جمله زآمد شد است
سه به صفا چار به مروه خرام | زان که شود سعی به هفتم تمام
ورد زبان ساز به صدق و صفا | هر کرتی آیت «اِنَّ الصّفا»[1]
ای دل ازین سعی و دویدن درو | وین تعب و رنج کشیدن درو
ماحصل اینست که سوی خلیل | حکم شد از حضرت ربّ جلیل

۱. انّ الصفا و المروة من شعائر الله فمن حجّ البیت أواعتمر فلاجناح علیه أن یطوف بهما و من تطوع خیراً فانّ الله شاکرعلیم آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ بقره.

پیشتـر از امـر بنـای حـرم
تا به همین موضع و جـای حرم
کو به جهان بوده بسی ماه و سال
وادی خشکی بـه میـان جبـال
جـای دهـد هـاجـر و فـرزنـد را
قـطع کنـد رشتـهٔ پیـونـد را
مـاندشـان در تك آن خشـك رود
لیـك خود از نـاقه نیـایـد فـرود
از پی آن امـر چو مـأمور گشت
از روش صحبتشـان دور گشت
هر سه به یك ناقه سوار آمدنـد
بـا جگـری زار و نـزار آمـدنـد
تـا که رسیـدند بـه آن سنگلاخ
بـا دلی از زخم الم شـاخ شاخ
هاجر از آن ناقه در آن خشك رود
پـور گرفتـه بـه بـر آمـد فـرود
مـانـد بـراهیم بـه نـاقـه سـوار
نی ره رفتـن نـه مجـال قـرار
چـون که بـدان امر نمـود امتثال
وز پی بـودن چو نبـودش مجـال
بـا الـم هجـر هـم آواز گشت
ناقه حدی گفت و روان بازگشت
مـاند در آن بـادیه هـاجر غـریب
بـا دلی از لذّت جـان بی نصیب
حرف هلاك از ورق یأس خوانـد
دیـدهٔ گریان و لب خشـك مـانـد
یك دو سه روزی به میان جبـال
بود در اندیشـه از آن تیره حـال
از پس یك چند که بی توشه شد
سوخته دل بهـر جگر گوشـه شد
تـابش خـور گرمی بسیـار کـرد
خـوف عطش در دل او کـار کرد
گشت سـراسیمه و هـر سو دویـد
غیـر سـرشـك مـژه آبی نـدیـد
این سر و آن سر پی یك قطره آب
آمـد و شـد کـرد زروی شتـاب
هر که در آمـد به وجـود از عدم
از پی او رفت قـدم بـر قـدم
چون قدمش در ره صدق و صفا است
بـر اثـر او قـدم مصطفی است
زن نتـوان گفت مرآن شیـر مرد
کـز قدمش رفتـه مسیحـا بـه گرد
بـوده چو مقـرون بـه صفـا نیّتش
آمـده ایـن سعی بـه تبعیّتش

طریق سر تراشیدن و قاعدهٔ محرم باشیدن

قصد تو غیر از حج فـرد و قران
هر چه بود از پی این سعی هان
ربع سرت حلق کن ای بی مثال
تـا شوی از جمله مـوانـع حـلال
وربـود از فـرد و قـران نیّتـت
جـا شـده در منـزل امنیّتت

بهره ور از نفع و بری از ضرر / مرتکب و مجتنب از خیر و شر
تافته روی از ره نفس و هوا / یافته بوی از سر کوی فنا
کرده برون جامه و در بر کفن / ساخته عریان بدن از پیرهن
محترز از لبس کتان و حریر / کرده برون پیرهن از بر چو سیر
بلکه چو مغز آمده بیرون زپوست / گشته مجاور به سر کوی دوست
ساخته از همّتِ والای خویش / خاك درش منزل و مأوای خویش
واله و حیران شده آیینه وار / مانده در حسرت دیدار یار
منتظرِ وقت حج محترم / مُحرِم و مَحرَم به حریمِ حَرَم

تعریف شهر مکّه

آنکه بود لالهٔ باغ جهان / آنکه بود چشم و چراغ جهان
آنکه بود زینت روی زمین / آنکه بود رونق خلد برین
مکّه که شد قبلهٔ اهل نجات / حرّسها الله من الحادثات
به که به احرام نشینی درو / تا کرم عام ببینی درو
طعنه بر اکسیر زند خاك او / گل خجل است از خس و خاشاك او
ریگ زمینش چو نجوم سماست / گشته بسی گم شده را رهنماست[1]
جنّت معنی است که بی زرع و کشت / جمع درو جمله نعیم بهشت
گل نه و باد سحرش مشکبو / می نه و میخانه پر از های و هو
زرع نه و خرمن او دانه بخش[2] / غرس نه و طوبی او سایه بخش
[باغ نه و میوهٔ او حاضرست / راغ نه و سبزهٔ او ظاهرست][3]
لاله نیفروخته در وی چراغ / بر دلش از حسرت آن مانده داغ
سرو اگر پای دگر داشتی / در طلبش عزم سفر داشتی
نرگس ازین کوی چو مهجور ماند / دیده‌اش از نور و صفا دور ماند
ماند بنفشه به چمن غم زده / سر به سر زانو و بر هم زده

۱. پ: «گم شدگان را به یقین رهنماست».
۲. س: «زرع نه و دامن او دایه بخش».
۳. فقط در نسخهٔ «پ».

سبزه جدا مانده زاین خاك در — پا به گل افتاده و خاکش به سر
شرح گل و لاله و ریحان مکن — نسبت این کو به گلستان مکن
هر که ازین کوی بود بی نصیب — در همه جا هست اسیر و غریب
از کرهٔ ارض بود منتخب — سر به سر مکّه وجب بر وجب
ساحت قدسش زشرف گَز به گَز — هر گَز او از گَز دیگر اعزّ
هر که درین کوی زسر پا کند — بی خرد است ار به فلك جا کند

ذکر جبل ابوقبیس و دار خضران

کان وفا بین جبل بوقبیس — سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس[۱]
تیغ کشیده است به فرق سپهر — سنگ زده بر قدح ماه و مهر
سایه فکنده است به چرخ رفیع — تنگ برو گشته جهان وسیع
قلّه‌اش از رفعت ممتاز او — آمده با چرخ برین راز گو
در کمرش موضع شقّ قمر — گشته چو خورشید به عالم سمر
کوه صفا و همه اعیان او — آمده یك سنگ زدامان او
نیست به پیرامنش ار مرغزار — لاله نرسته اگرش بر کنار
کعبه چو گل سر زده از دامنش — هشت بهشت آمده پیرامنش
هر که چنین یار کشد در کنار — چون نکشد سر به فلك زافتخار
هست بر او معبدهٔ مصطفی — راه وی از جانب [کوه صفا][۲]
هست یکی خانه در آن شعب هم — گشته در آفاق به خضران علم
خاك درش سرمهٔ اهل نظر — گشته در آن خانه مسلمان عمر
رغم عدو وز ره دین با ملال — رفته بر آن کوه قرین تا بِلال[۳]
بهر اذان کرده زبان آوری — بر سر آن کوه چو کبك دری

---

۱. قیس نام مجنون است و فرهاد عاشق دیگری است و داستان هر دو را شعرا به نظم کشیده‌اند.
۲. از مصحح است چون در هیچ یك از نسخه‌ها موجود نیست.
۳. بلال حبشی (متوفای ۲۰ هجری) مؤذّن معروف پیغمبر و خازن بیت المال آن حضرت. از سابقین مسلمانان و مخلصان پیامبر بود. پس از رحلت رسول الله اذان گفت و دیگر هیچ اذان نگفت، و در دمشق وفات یافت.

تعریف کوچهٔ مقاق[1] حجر و سنگی سخن گوی و غیره

. . . . میان
شاهرهی جانب باغ جنان
. . . . احترام
داشته صدّیق در آن کو مقام
. . . . اقتضا
کز ره اخلاص و طریق رضا
. . . . خلق کریم
وز سر تخصیص به لطف عمیم
بر سر آن کوچه زراه صفا
آمده صدّیق طلب مصطفی
گشته در آن کوی طلبکار وی
تکیه نمودست به دیوار وی
کرده در آن حال زمانی درنگ
مانده نشان کتف او به سنگ
پس زره لطف و طریق وفا
کرده در آن امکنه وی را ندا
از اثر لذّت آواز وی
وز مدد نطق سخن ساز وی
سنگ دگر گشته به شکل زبان
ناطقه بی منّت کام و دهان
یافته روح از دم او چون مسیح
گفته ثنایش به زبان فصیح
حاصل از آن واقعه بر هر زبان
سنگ سخنگو شده القابشان
نگذرد القصّه کسی زان دوجا
تا ننهد روی بر آن سنگها
غالیه را داده سواد آن دو سنگ
یافته مشك از دمشان بوی و رنگ
در صفت فیض به راه هدی
هر یك از آنها حجر الأسودی

تعریف مولد فاطمهٔ زهرا علیها السّلام و گنبد وحی و مسجد ذوقبلتین در یك مقام

برتر از آن امکنه یك چند گام
مولد زهراست علیها السّلام
قرّهٔ عینین رسول خدا
فاطمه کو آمده خیر النّسا
هست یکی خانه در آن بس عجیب
سر به فلك برده به وضع غریب
آمده تنزیل الهی در او
فیض ازل نامتناهی در او

۱. در اصل این کلمه خوانا و روشن نیست و در مآخذ دیگر نتوانستم چنین جائی را بیابم.
۲. در اینجا نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ «ل» پارگی دارد، بنابراین چنانکه ملاحظه می‌کنید کلماتی از بین رفته است، و چون این قسمت از کتاب را فقط نسخهٔ «ل» در بردارد، و هیچ یك از سه نسخهٔ س پ م این قسمت را ندارند، لذا امکان استفاده از این سه نسخه نیز موجود نبود.

گشته زبنیان جهان منتخب — گنبذ وحی آمده آن را لقب
پهلوی وی مسجد ذوقبلتین — رونق هر معبد با زیب و زین
یك جهتش آمده قدس خلیل — کعبه شده یك جهتش را دلیل
بوده نبی از سر شوق و نیاز — گه سوی آن گه سوی این در نماز
بر در این خانه هر آن کو رسید — رخت به سر منزل دولت کشید
سر به سر این کوی زروی صفا — گشته زیارتگه اهل وفا

تعریف سوق اللّیل و مولد النّبی (ص) و غیره

نکهت جنّت دمد از سوق لیل — خاك کش کوچهٔ او گل به ذیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو — روضهٔ رضوان شده در تاب ازو
طالع از آن برج شده اختری — کز اثر اوست ثَرَی[1] تاثَرِی[2]
این چه مقام است که آن آفتاب — بوده شب و روز در آن بی نقاب
این چه زمین است که دُرّ نجف[3] — پرورش او شده در این صدف
بوالعجب اینست که شد یك مُقام — مجمع قرص خور و ماه تمام
بهر همین مهر و مه آسمان — پهلوی هم نیز بود خانه‌شان
دیده و دل هر دو درو منجلی — کوچهٔ مولود نبّی و علی
[خانهٔ زهراست درین شعب هم — پهلوی صدّیق به یك دو قدم][4]
[مشتری و زهره و شمس و قمر — بوده قرانشان همه با یکدیگر]
سر به سر این کوچه نشیب و فراز — بوده خرامشگه آن سرو ناز
[بر سر آن کوی چه سان پا نهم — بی ادب است آنکه نهد دیده هم][5]
[بام و درش یك به یك از هم جدا — بارد ازو رحمت خاص خدا]

---

۱. ثری به فتح اول و دوم زیر زمین.
۲. ثری به فتح اول و کسر دوم ممال ثری (به فتح دوم) به معنی زمین و خاك است *(معین)*.
۳. در سه نسخهٔ پ م س چنین است ولی در «ل»: «درّی نجف».
۴. این دو بیت از نسخهٔ «س» افزوده شد.
۵. این دو بیت نیز از نسخهٔ «س» افزوده شد.

تعریف مسجد مدّعا

روی طلب نه به سوی مدّعا — بی شك و شبهه است قبول دعا
چون فتدت بر سر آن کو گذار — دست پی فاتحه خواندن بر آر
هرچه کنی خواهش از الطاف حق — خواهش تو جمله پذیرد نسق
حق کندت رحمت و گردد روا — در دو جهانت آنچه بود مدّعا

تعریف معلّای مزکّی

خاك معلّاست که تاج سر است — نور دِه دیدهٔ ماه و خور است
هر طرفش مغرب صد آفتاب — پردهٔ گل گشته بروشان نقاب
بوی مسیحا دمد از خاکشان — نور فروزد زدل چاکشان[1]
رحمت حق باد بر آن خاکدان — کاین همه گنج است در آنجا نهان
مسجد رایت[2] بود آنجا عیان — گشته منوّر چو بهشت جنان
سر به سر آن منبع نور و صفاست — موضع رایات رسول خداست
طول منارش به فلك هم عنان — با شجر سدره شده هم زمان
برکهٔ آبی که در آن منزل است — هر طرفش راه به جوی دل است
آب رخ چشمهٔ خورشید ازوست — تشنهٔ او سرو که بر طرف جوست
در تك آن آب عیان ریگ آن — همچو نجوم از پس هفت آسمان
از تن سیمین بدنان پاکتر — وزدل حُجّاج صفاناکتر
آب خضر باشد از آن آب دور — منبع آن ظلمت و این کوه نور
هر چه بر آرد سر ازاین آب و خاك — گرچه گیاهست بود نور پاك
هست زمینش به صفا باغ دل — تخم محبّت بفشانش به گل
مصری اگر آب خورد زان سبیل — تلخ نماید به لبش آب نیل
شامی اگر بر سرش آرد گذر — کرده در آیینهٔ حسنش نظر
یابد ازو دیدهٔ معنیش نور — نور و صفا در دلش آرد ظهور
ور گذراند به زبان نام او — صبح سعادت دمد از شام او

---

۱. س: «پاکشان».

۲. دربارهٔ مسجد الرایة رجوع شود به *تاریخ مکه* سباعی ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

یک طرفش مشهد ابن عمر[3] بر زده مانند خور از کوه سر
پرتو علمش به جهان تافته عالم ازو نور و صفا یافته
گوشه نشین گشته در آن خاکدان شیخ عمر[4] مرشد اعرابیان
شد شجرش را که در آن عرصه کشت سایه نشین طوبی باغ بهشت
هست زعین شرف آن خاک در نور ده دیدهٔ اهل نظر
تربت آن کآمده نورانی است شیخ علاءالحق کرمانی[5] است
زآب و گل او شجری سر زده وز شرفش سر به فلک بر زده
آمده زآثار کرامت برش از رطب شیرهٔ جان پرورش
هر که زنخلش رطبی نوش کرد نور صفا در دل او جوش کرد
یک طرفش تربت ابن‌زبیر[6] پر زده نورش به حوالی چو طیر
لوحهٔ آن تربت عنبر سرشت سنبل مشکین ریاض بهشت
گرچه بود رنگ سیاهی براو تافته انوار الٰهی بر او
هست در آن عرصه زهمسایگان شیخ سماعیل[7] که از شیروان
آمده چون شیر ژیان[8] در خروش با دل پر جوش و زبان خموش
سوی حریم حرم کردگار یافته در ساحت این عرصه بار[9]
مقبرهٔ خواجه فضیل عیاض[10] روضه‌ای آمد زبهشت آن ریاض

۳. عبدالله بن عمر (۱۰ پیش از هجرت ـ ۷۳ هـ) آخرین صحابی که در مکه وفات یافته. در عهد پیغمبر و پس از آن حضرت در جنگهای بسیاری ـ از جمله اردوکشی یزید به قسطنطنیه (۴۹ هـ) ـ شرکت کرد. احادیث فراوانی روایت کرده، و احادیثش در بین اهل سنت حجت است.

۴ و ۵. این دو شخص را نشناختم.

۶. عبدالله بن زبیر (۱ ـ ۷۳ هـ) اولین مولود در مدینه پس از هجرت بوده است. پس از شهادت امام حسین (ع) علم مخالفت برافراشت، و پس از مرگ یزید در سال ۶۴ هـ قدرت خود را در بسیاری از اقطار اسلامی گسترش داد. حکومت او نه سال کشید، و سرانجام در نبرد با حَجّاج به قتل رسید.

۷. ل: «اسمعیل». این شخص را نیز نشناختم.

۸. م: «با اهل وفا».

۹. پس از این بیت در نسخهٔ «م» بیت زیر آمده است:

آمده و کرده در آنجا نزول خاک درش قبلهٔ اهل قبول

۱۰. فضیل بن عیاض (۱۰۵ ـ ۱۸۷ هـ) شیخ حرم مکه و از بزرگان زهّاد و مشایخ صوفیه بوده است. در سمرقند متولد شد در ابیورد پرورش یافت. در آغاز در بیابانهای بین مرو و ابیورد راهزنی می کرد، سپس از آن کار دست کشید و به کوفه رفت، پس از آن رحل اقامت به مکه کشید و مجاور بیت الله شد و در همانجا وفات یافت. در حدیث ثقه بود و گروه بسیاری از جمله شافعی ازو روایت حدیث کرده اند.

قـرص قمـر شمسـهٔ ایـوان او / سـر بـه فلك بـر زده بنیـان او
هـر که بـدانجـا ره و رو یـافتـه / فـیض دل از درگه او یـافتـه
یـك طرفش از ره صـدق و صفا / گشتـه حـریم حـرم مـصـطفی
مـقبـرهٔ پـاك خـدیجـه در او / نـور و صفـا داده نتیجـه در او
چنـد قـدم بـاز فـروتـر از آن / گشتـه زروی شـرف آنجـا عیـان
قبـر امـامی کـه قشیـریش[۱۱] نـام / هست در آفـاق بر خـاص و عام
هست در آن مقبـره شخصی دگر / کـآمـده زو دور بـه رقصی دگر
گشتـه بـه دوران لقبش یـافعی[۱۲] / مـذهـب او در روش شـافعی
مـوضع دیگـر بـودش کـانـدر آن / تـربت سفیـان عُیَینـه[۱۳] عیـان
شمـع صفت نـور فشـان آمـده / سـاحتش از خلد نشـان آمـده

[میدان معلّی]

فصحت این ساحت با زیب و فر / وسعت این عـرصـهٔ دولت اثـر
هست زیـارتـگـه اعیـان بسی / لیـك نهـان از نـظر هـر کسی
هـر کس ازین قـوم نیـابـد نـظر / هـر نـظر از فیض نیـابـد اثـر
زاغ وشـی کـز روش روزگار / بـر طـرف بـاغ نمـایـد گذار
تا نه چو بلبل جگرش خون شود / بهـره‌ور از طلعت گل چون شـود
زانکـه مهالست کـه یابـد سـراغ / دیـدهٔ اعـمـی بـفـروزد چـراغ
ورنـه قـبـور کبـرا از شـرف / هر طرف از روی ادب بسته صف

---

۱۱. ابن‌اثیر در اللباب فی تهذیب الأنساب (ج ۲ ص ۲۶۴، قاهره، ۱۳۵۶) و زرکلی در الاعلام چند تن از دانشمندانی را که به قشیری معروف بوده اند معرفی کرده اند ولی هیچ یك از آنها بر قشیری ما تطبیق نمی‌یابد. قابل تذکر است که مقصود عبدالکریم‌بن هوازن قشیری مؤلف *رسالهٔ قشریه* و پسرش عبدالرّحیم که هر دو از علماء مشهور بوده اند نیست، چون هر دو در نیشابور وفات یافته‌اند.

۱۲. عبدالله‌بن أسعدبن علی‌یافعی (۶۹۸ ـ ۷۶۸ هـ) مورخ، پژوهشگر و متصوف، او از شافعیان یمن بوده است. در عدن زاده شد و پرورش یافت. سال ۷۱۲ به حج رفت و به یمن بازگشت. سپس در سال ۷۱۸ به مکه برگشت، در آنجا اقامت گزید و همانجا وفات یافت. او مؤلف *مرآة‌الجنان* و کتابهای دیگری است (اعلام زرکلی ج ۴ ص ۱۹۸).

۱۳. سفیان‌بن عیینه (۱۰۷ ـ ۱۹۸ هـ) محدّث حرم مکه بوده است. در کوفه زاده شد و در مکه سکونت گزید و همانجا وفات یافت. حافظ وثقه و دانشمند بود. شافعی می‌گفت: اگر مالك و سفیان نبودند از اهل حجاز علمی نمانده بود. او هفتاد سال حجّ گزارد (اعلام ج ۳ ص ۱۵۹).

هر که زآفاق نظر تافته
در رهشان فیض بصر یافته

جمله درین امکنه آسوده‌اند
روی به راه کرمش سوده‌اند

خیز که میدان معلّاست این
هر طرفش رخش طلب زیر زین

بو که شوی فارس میدان او
گشته چو گو در خم چوگان او

هست در اخبار که روز پسین
کآمده از حق لقبش یوم دین

ارض معلّا و زمین بقیع
کآمده‌اند از ره معنی رفیع

هر دو ملاقی و ملاحق شوند
با تبع و خیل و علایق شوند

در طیران تا به فضای بهشت
طوف نمایان به هوای بهشت

گوش نهاده به پیام سروش
چشم به راه و دل و جان در خروش

منتظر رحمت پروردگار
خاطر شاد و دل امّیدوار

تا که از آنجا که عنایات اوست
رحمت بی حدّ و نهایات اوست

گه زحضیض آید و گاهی زاوج
بحر عنایات الٰهی به موج

حکم شود کآنچه زپیر و جوان
باشد از اموات در ایشان نهان

تا بفشانند هزاران هزار
همچو شکوفه زنسیم بهار

هر که در آنجا شده مدفون تنش
گلشن فردوس شود مسکنش

پیر و جوان آمده همسال هم
مانده در حدّ جوانی قدم

تخت نشین گشته به خلد برین
گشته زخیل خدمش حور عین

چون دلشان طالب محفل شده
بی سخن آن خشت چو محمل شده

سبزهٔ نورسته به بزم نشاط
زاطلس و سنجاب فکنده بساط

از پی بزم طرب افزایشان
سدره شده بر صفت سایه‌بان

ساقی ایشان شده غلمان و حور
گشته قدح پر زشراب طهور

شاد و خوشان گشته زربّ جلیل
جرعه کشان از عسل و سلسبیل

رغبتشان چون به کباب آمده
مرغ مسمّیٰ به شتاب آمده

جمله مشرّف به نعیم بهشت
زندهٔ جاوید مقیم بهشت

مانده قدم راسخ و ثابت در آن
خالد و جاوید به باغ جنان

این همه اعزاز و کرامت ترا
از کرمش روز قیامت ترا

از پی آنست که در راه دوست
آمده چون مغز برونی زپوست

ای دل اگر ترک علایق کنی
در ره او خدمت لایق کنی

یک قدم از خویش فراتر نهی / در قدم پیشروان سر نهی
هر چه علانیّه و پنهان کنی / در همه تبعیّت ایشان کنی
صیقلی آینهٔ دل شوی / در ره دین سالك کامل شوی
ره به سرکوی عبادت بری / گوی زمیدان سعادت بری
هست ترا وسعت کسب همه / به که شوی واقف گرگ و رمه
چیست رمه کثرت تقویٰ ترا / راست روی در ره مولی ترا
گر که پی قصد تو دیو لعین / کرده به صد وسوسه هر سو کمین
چون رمه‌ات را به جهان سترگ / نیست امان زآفت دندان گرگ
جز به شبانیّ دل هوشیار / کو بود از زهد و ورع کامگار
چون پی حفظ رمه روزان شبان / حاضر و بی خواب نشیند شبان
سر زگریبان هوس کن برون / عمر به غفلت گذراندی کنون
یك دو سه روزی به شبانی گذار / زآفت گرگ این رمه را پاس دار
در تو چو رشد از حد و عدّاست بیش / حیف که ضایع کنی اوقات خویش

تعریف جبل نور و تمثال آن[1]

باز به میلی زمعلّاست دور[2] / سر زده بر چرخ برین کوه نور
از گهرش لعل بدخشان به تاب / در کمرش قرص مه و آفتاب
محو کند ریگ وی از فرط نور / قصّهٔ موسی و تجلّی و طور
لعل اگر شد به بدخشان مقیم / معتکف او شده درّی یتیم
آن دُر یك دانه بسی سال و ماه / کرده چو یاقوت در آن جایگاه[3]
قلّهٔ آن کوه که اوج هماست / پیشکش ساحتِ غارِ حراست
زاویهٔ حضرت مولی است این / مهبط انوار تجلّی است این
طلعت جبریل ندیده رسول / کرده در آن غار به ناگه نزول
بر سر شمع رخش از افتخار / روح قدس آمده پروانه‌وار
سینهٔ پاکش چو قمر کرده شق / شسته در آن غار به انوار حق

۱. «تمثال آن» اشاره است به تصویر نقاشی شدهٔ جبل نور که در نسخهٔ «ل» در کنار این صفحه قرار دارد.
۲. س م: «قرب دو میلی زمعلّاست دور».
۳. ل: «.....بسی ماه و سال ..... در آنجا حجال».

گوهر تحقیق به عالم نبود / او درِ گنجینهٔ معنی گشود
از صدفش ریخت دُرِ شبچراغ / داد جهان را زکواکب فراغ
هر که در آن همچو شقایق دمید / راست به معراج حقایق رسید
در حرم مکّه زروی کلام / بر حسب صورت و معنی تمام
از طرف مشرق و سوی شمال / آنچه زبازار و بیوت و جبال
بود نمایان و مرا داد روی / از ره معنی و صور مو به موی
آنچه در اندیشه مرا نقش بست / شرح نمودم به طریقی که هست

تعریف امکنه‌ای که بر جانب مغرب و جنوب مکّه است

ای دل از آن وصف نمودی فراغ / از پی وصف دگرآ در سراغ
بر طرف مغربش افکن گذر / کرده به هر سو زتعجّب نظر
از سر بازار سُوَیقه درآی / هر طرف از بهر تماشا گرای
کوی به کویش وجب اندر وجب / می رو و می‌بین عجب اندر عجب
هر طرفش سر به فلك منظری / برده به رفعت سبق از دیگری
بر جبل سبعه نباتش برآی / رو به سوی قبله توجّه نمای
تا شودت حاصل از آن شمع نور / حالت موسی و تجلّی و طور

تعریف اماکن متبرّکه‌ای که در جانب باب شُبَیکه است

چون کنی از باب شُبَیکه گذار / دست پی فاتحه خواندن برآر
ارض شُبَیکه که به جان پرورید / داد رِدا حضرت و آن را خرید
وقف غریبان و فرو مانده‌ها / کردش از اخلاص به راه خدا
هست در آن امکنه اندوخته / سینهٔ بریان و دلی سوخته
بوی دلی سوخته از آن مُقام / می‌شنود هر که ندارد زُکام[۱]

۱ـ در دو نسخهٔ «پ م» پس از این بیت، دو بیت زیر آمده است:

گفت پیمبر که زسوی یمن / بوی خدا دمبدم آید به من
ساکن آن شیخ کبیر و صغیر / قطب جهان شهره به «عبدالکبیر»

در همین صفحه از نسخهٔ «م» یك تابلوی نقاشی کشیده شده و کنار آن نوشته شده: «شهدای شبیکه»، یك گنبد بزرگ در ←

طالع از آن برج چو شمس و قمر — عمّ نبی حمزه و دیگر عمر
حوض یمانی که در آن منزل است — روشن و پاکیزه و صافی دل است
آب از آن برده عقیق یمن — روی به آن شسته اویس قرن
صاف دلی باشدش از حدّ به در — راز درون جمله نهد در نظر
مولد صدّیق به سوی حرم — زین دو قریب است به چندین قدم
کرده در آن نور الٰهی مقام — رحمت حق ریخته از درّ و بام
هر طرفش روزنی از کوی صدق — می‌دمد از بام و درش بوی صدق

ذکر برکهٔ ماجد و عمارت آن

برکهٔ ماجد که سپهر کبود — بر سر آن آب حبابی نمود
باغچه‌ای کش به حوالی بود — خرّم از آن آب زلالی بود
چون نمش از باغچه سر بر زده — لاله و ریحان زگِلش سر زده
تازه و تر برکه و بستان به هم — چشمهٔ خضر است و ریاض ارم

کوه قدمگاه نبی صلّی الله علیه وسلّم

رو به قدمگاه نبی بی درنگ — وزکف آن پای نشان بین به سنگ
دیده به نقش کف آن پا بسای — منظرهٔ دیده منوّر نمای

ذکر جبل ثور

[2][زد جبل ثور بر افلاک سر — فرسخ دیگر زحرم دورتر

→ یك سمت تصویر است و روی آن نوشته «مولود عبدالله بن عمر» در دو گوشهٔ دیگر تصویر دو گنبد کوچك نقاشی شده است، کنار گنبد سمت راست نوشته «مولود حمزه»، و کنار گنبد سمت چپ نوشته «قبه شیخ عبدالکبیر».

۲. این بیت با ۱۲ بیت بعد منقول از نسخهٔ «م» است و به جای آنها در نسخهٔ «ل» چنین است:

باز به یك فرسخ ازین دورتر — زد جبل ثور بر افلاك سر
آمده در غایت فرّ و شکوه — نیست معظم‌تر از آن کوه کوه
هست در آن کوه یکی غار تنگ — کرده نبی یك دو شب آنجا درنگ
تافته زآنجا به مدینه عنان — هجرت از آن بود بدان در جهان
آمده آن واقعه تاریخ دَور — زان شده مشهور جهان کوه ثور

آمده در غایت فرّ و شکوه   نیست معظّم‌تر از آن کوه کوه
سایه فکندست به چرخ رفیع   گشته برو تنگ جهان رفیع
پای نبی چون به سر آن رسید   فرق وی از فخر به کیوان رسید
سنگ وی از لعل و گهر بهترست   زانکه نظر کردهٔ پیغمبر است
سنگ که افتاده در آن بیستون   گشته ز رشك جگرش لعل خون
هست در آن کوه یکی غار تنگ   طاق درین گنبد فیروزه رنگ
چون نبی از مکّه سفر کرده است   وزهمگی قطع نظر کرده است
رفته در آن کوه به امر خدای   کرده دو شب جای در آن تنگنای
بوده به همراهی آن نامدار   «ثانی اثنین»[1] در آن یار غار
تافته زانجا به مدینه عنان   هجرت از آن گشته به عالم عیان
هرکه زیارت کند آن غار را   پیش برد از همه کس کار را
هست قدمگاه رسول خدا   شاید اگر جان کنی آنجا فدا][2]

ذکر رسیدن موسم حج و رفتن به عرفات

ای شده‌ات کوی وفا معتکَف   معتکِفِ او تو زروی شرف
مژده ترا باد که موسم رسید   صبح وصال از شب هجران دمید
هشتم ذی‌الحجّه شد ای ساربان   ناقه به رقص آر و حدی بر زبان
راه حدی را به زبان سازده   ناقه به رقص آور و پرواز ده
مهلت ایّام تعلّل نماند   فرصت و هنگام تغافل نماند
می‌رود از حدّ اَلَم انتظار   منتظران را پی دیدار یار
منتظرند اهل نظر سال و ماه   واله و حیران زپی یك نگاه
خطبه ادا کرد خطیب انام[3]   زلزله افکند به بیت‌الحرام
فرش زمینها همه بر پای شد   پای ستونها همه از جای شد
آب شده مضطرب و شوقناك   سبزه برآورده سر از جیب خاك

---

۱. اشاره به آیهٔ ۴۰ سورهٔ توبه: اذأخرجه الذین کفروا ثانی أثنین اذهما فی الغار.

۲. اینجا ۱۳ بیت منقول از نسخهٔ «م» تمام می‌شود.

۳. ل س: «عظام».

سوز دل آتش زده در هر نهاد
آمده در رقص به هم خاك و باد
ناقه سراسیمه شده کف زنان
کنده زکف راکب خود را عنان
بی خبر از ره چه بلند و چه پست
سر به بیابان زده چون فیل مست
شوق حج آتش زده در ماه و مهر
گرم شده زو طبقات سپهر
در حرکت ریگ روان همچو آب
موج زنان هر طرف از وی سراب
کثرت کوهش چه بلند و چه پست
آمده در رقص چو فیلان مست
دشت و در از کثرت مردم به دهر
موج زنان آمده مانند بحر
بس که به دریا شده کشتی به جوش
روی بحار آمده زان تخته پوش
تّری و خشکی شده یکسان به هم
ترك دویی کرده و چو دو عدم
داده چه پیر و چه جوان دل زدست
رفته عنان از کف هشیار و مست
هیچ یکی را خبر از خویش نی
فرق میان شه و درویش نی
مرده بر آورده سر از جیب خاك
بر صفت لاله کفن چاك چاك
زنده به راه طلب از انس و جان
طایر روح از قفس تن پران
نعره زنان بی سر و پا می‌روند
هیچ ندانند کجا می‌روند
جمله سراسیمه و بی پا و سر
گشته چو مجنون و زمجنون بتر
این چه گیا بود که در خم فکند
شور عجب در دل مردم فکند
خلق جهان چه عرب و چه عجم
بیخود و مست آمده زان جام جم

ذکر قبل از حجّ نیّت احرام نمودن و تا هنگام حجّ محرم بودن

ای بری از قید سیاه و سفید
معتکف خلوت بیم و امید
ای زره خوف و رجا دل دو نیم
آمده در گوشهٔ وحدت مقیم
کرده دل از قید علایق سوا
یافته در حلقهٔ تجرید جا
آمده در کوی غمش منزوی
دار به لطف و کرمش دل قوی
در طلب دوست زهر دسترس
کرده زجان ترك هویٰ و هوس
شام فراقت که فزودی ملال
گشت مبدّل به صباح وصال
عاشر ذی‌الحجّه به هشتم رسید
امر ریاضت به تنعّم کشید
کرد خلایق زره ازدحام
نیّت احرام به بیت‌الحرام
تو شده‌ای محرم حج قبل از این
مانده احرام تو ثابت چنین

آمـده از راه وفـا مـاه و سـال
محـرم محـرم بـه حـریم وصـال
خوش دو سه روزی به سر آورده‌ای
نخـل سعـادت بـه بـر آورده‌ای
وقت شد اکنون که به موقف روی
واقـف اسـرار معـارف شـوی
جمله حـریفان همـه زین بزمگـاه
روی نهـادنـد زهـر سـو بـه راه
روی به راه از همه سو هر گروه
هـودجی آراسته بـا صـد شکـوه
هـودج لیلی است مگـر در میـان
کین همـه مردم شـده مجنـون آن
دشت زمجنون پُر و لیلی بـه حیّ
جمله شـده والـه و حیـران وی

آمدن از مکّه به سوی منیٰ

ای شـده در راه حجّ از رهـروان
چون که رسیدی به منیٰ این بخوان

اللّهمّ هذا مِنيً فَامنُن عَلَيَّ بما مننت به علی
اولیائك و أهل طاعتك

ای بـه سر کـوی منیٰ ناقـه ران
وز ره سنّت شـده ادعیّـه خـوان
بـار فرو گیـر که تن در عنـاست
ناقه بخسبـان که زمین منیٰ است
بـاعـث بیتـوتیت این مـقـام
فعـلِ رسـول است علیـه السّـلام
صبـر نمـا امشب و فـردا دگر
تـازه کن از آب شتـر را جگـر
هـست فـرود آمـدن قـافـله
از پـی تـیمـار خـود و راحـله
تقـویتی کن بـدن از روز پیش
روز دگر کس نکنـد فکر خـویش

اشارت به رفتن از منیٰ به مزدلفه

ترویه[1] آخر شد و شب در رسید
خـازن صبح است کـه دارد کلید
قـد طلع الصبـح وهَبَّ الشـمال
اقـترب الـوقت أنیخـوا الجـمال
بـار ببنـدید کـه فـرصت نمـانـد
تیـز بـرانیـد کـه مهلت نمـانـد
خلق همـه راحله‌هـا کـرده تیـز
همچـو سپاهی کـه فتـد در گریـز
روی بـه سوی عـرفـاتست ازین
وزالـم بعـد نجـاتـست ازیـن

۱. م: «تلبیه».

این عـرفاتست و سـر کوی حق　　هست گریـز همـه بـا سـوی حق

از منیٰ آمدن به مزدلفه

فـرسخی از کـوی منیٰ دورتـر　　مـزدلـفـه روی نمـایـد دگر
هر که نهـد پای در آن سـرزمین　　تنگ کشد در بر خود حـور عین
چـون به سـوادش گذر افتد تـرا　　از ره تعـظیم بخـوان این دعـا

اللّهمّ هذا مزدلفة جمعت فیها ألسنة مختلفة نسألك حوائج مؤتلفة
فاجعلنی مـمّن دعاك فاستجبت له و توكّل علیك فكفیته

توجّه به اراضی عرفات

فـرسخی از مـزدلفـه بیش و کم　　هست زمینی بـه فضـای عـدم
عرض وی از سینهٔ حجّـاج بیش　　هـر که درو مشتغـل کار خـویش
لیـك بـرونست زارض حـرام　　هست در آن قـافله‌هـا را مقـام
از ره اخـلاص در آن سـرزمین　　پـای زسـر کـرده درآ و ببیـن
یـك طـرف او زقـوافـل خیـام　　دوختـه در کسـوت مصـری تمـام
محمـل[1] پرداختـه بـا زیب و فـر　　بـر سـرش افـراختـه چتـر قمـر
یـك طـرفش مجمـع شـامی تمام　　زینتشـان زاطلس و دیبـای شـام
محمـل مشکـین دگر در میـان　　بر سرش از صفحهٔ خور سـایبان
از بـر هـر قـافله حـوضی دگر　　زآب حیات آمده سـر تا بـه سر
لیـك مپنـدار بـه ظاهـر در آن　　کآب زلال است و جواهر در آن
چشمـه‌اش از پای جبـل سر زده　　آب سـر از عین صفـا بـر زده
آن جبلی کش عـرفـاتست نـام　　هست فـروتـر زجبلهـا تـمـام
پـر بـود از رحمت حق دامنش　　انس و ملك جمـع به پیـرامنش
سـایـهٔ او در عـرصـات جنـان　　می‌دهـد از ظـلّ الهـی نشـان
گرچه به صورت زجبال اصغر است　　لیـك به معنی زهمـه بـرتـر است

۱. ل: «محملی».

ذکر چهار میل که حدود موقف عرفات است

در عـرفـات از ره عـزّ و شـرف / انس و ملك هر طرفی بسته صف
آمـده در عـرصهٔ وی چار میـل / حدّ مواقف همـه بی قال و قیـل
لیکن از آن چـار نشان سعیـد / دو است قـریب جبل و دو بعید
ساختـه جبـریـل امین از قـدم / بـهـر وقـوف عـرفـاتش عـلم
حدّ زمینی که به موقف سزاست / بهـر وقـوف آمـدن آنجـا رواست
لیـك بـه قـول حنفی مـذهبـان / حـدّ وقـوفست دو میـل میـان
آنکـه قـریب جبـل رحمت است / فعل وقوفش زتـو بی علّت است
لیـك بـر شـافعیـان بی قصـور / هست مـواقف همه نـزدیك و دور
مسجد نَمره[1] است در آن سرزمین / وادی عُرنه[2] است به مسجد قرین
بهر وقوف این دو محل خوب نیست / فعل وقوفش زتو محسوب[3] نیست
لیـك بـه تبعیّت فعـل رسـول / به که بـه مسجد کنی اوّل نـزول

آمدن از راه به مسجد ابراهیم

نـاقه بـه سوی در مسجـد بـران / بـر اثـر نـاقـهٔ پـیغـمبـران
وقت زوالسـت فـرو گیـر بـار / داخـل مسجـد شـو و سنّت گزار
خلق در آن جمـع بـه پهلوی هم / انس گرفتـه همـه بـر بـوی هم
منتـظر آنکه بـه جمع و بـه قصر / جمع گزارند به هم ظهر و عصـر
خـطبه کنـد بر سـر منبر خـطیب / راست چو از شاخ شجر عندلیب
نـغـمـهٔ داودی و سـوز درون / دیده و دل هر دو کند غرق خون
چون که به هم جمع شود ساز و سوز / آن کنـد آن کـآتش آتش فـروز
خیـز که شـد وقت دعا را محـل / نـاقـه روان سـاز بـه پـای جبـل
چون که نـظر بر جبـل افتد تـرا / از ره اخـلاص بخـوان این دعـا

---

۱. نمرة به فتح نون و کسر میم ناحیه‌ای است در عرفه (یاقوت) و مسجد نُمره در پنج کیلومتری کوه عرفات واقع شده است (*تاریخ مکه* احمد سباعی ص ۵۵).

۲. عُرَنة: به ضم عین و فتح راء. یاقوت در معجم و حمیری در *الروض المعطار* این محل را معرفی کرده‌اند.

۳. س: «محبوب».

اللّهمّ اجعلها خير غدوة غدوتها و أقربها من رضوانك وأبعدها من سخطك اللّهمّ اليك توجّهت و ايّاك استعنت وعليك اعتمدت و وجهك الكريم أردت فاجعلنی مـمّن يباهی اليوم بمن هو خير منّی

هیچ مکان نیست چو پای جبل / بهـر فـرود آمـدنت را محـلّ
سعی نمـا گرچـه بـود ازدحـام / بـر طرف مشـرقش آور مقـام
کان محل از جمله محال افضل است / بهر وقوف از همه جا اکمل است
زانکـه در آن دامنهٔ پـر شکـوه / وقت دعا روی چو آری بـه کوه
دست بـرآورده به صدق و صفـا / رو بـه سوی قبله نمـایی دعـا

تعریف کثرت و ازدحام خواص و عوام

این عـرفاتست فـراغت کجـاست / هر کسی امروز به خود مبتلاست
کـه به کـه امـروز تـوانـد شـدن / جـان نکنـد فکـر صـلاح بـدن
زانکه به دشت و جبل از هر گروه / ریخته چون ریگ به هم کوه کوه
خلق فتـاده همـه بـر روی هم / پهلویشـان رفتـه بـه پهلوی هم
از جبـل و دشت وی آثـار نی / هیـچ بـه جـز خلق نمـودار نی
دامنش از خیـل شتر فـوج فـوج / گشته چو دریا که در آید به موج
بهـر چرا نـاقه مبر سوی دشت / باش که امشب شد و فردا گذشت
محنت امـروز سعـادتـده است / تنگی این وقت زوسعت بـه است
دشت چنان کوه چنین ره بـه ره / راهـروان پـر شـده تـا چـاشتگـه
گشتـه به هم جمـع خـلایق همـه / بی خبـر از قیـد عـلایق همـه
جمله سراسیمه و حیـران و مست / رو به حق آورده و بگشوده دست
دست دعـایست کـه بـر آسمـان / داشتـه هـر سـوی زمین و زمـان
دست تهی پـای تهی سـر تهی / کـوه و زمین جمله تهی در تهی
زین همـه یکبـار بـر آیـد نفـور / خاست قیامت مگـر و نفخ صـور
نعـرهٔ یـا رب زفلك در گذشـت / اشك روان سر زد و از سر گذشت
دل به درون گرم چو خورشید شد / رعشـهٔ تن بـر نهـج بیـد شـد

شیوهٔ شیون به فلك راه یافت / تنگی دل دستگه[1] آه یافت
گشت فلك زخمگه تیر آه / رحمت حق ریخت از آن جایگاه
سوز درون بین که به هر یاربی / سوخته بر چرخ برین کوکبی
گریهٔ یك كودك حلوا فروش / بحر سخا و کرم آرد به جوش
جمع به هم آمده انس و ملك / پر زفغان کرده روان فلك
روز چنین آتش دلهای زار / جوش بر آورده زششصد هزار[2]
از نم دریای کرم کوه کوه / فیض خدا ریخته بر این گروه
کرده یکی تکیه به طاعات خویش / وان دگری صدق و صفا برده پیش
بر زده هر قوم زجیبی سری / آمده هر یك به دیار از دری
گشته مواجه پی کسب نظر / هر یك از این قوم به وجهی دگر
یارب ازین سلسله من کیستم / بر سر این کوی پی چیستم
گم شده‌ای بر سر راه آمده / غرقهٔ دریای گناه آمده
آمده شرمنده زاطوار خویش / منفعل از شیوه و کردار پیش
با دل و جان الم اندوخته / چشم به راه کرمت دوخته
تا به طفیل یکی از محرمان / بخشیم از کشمکش قهر، امان!

ذکر غضب کردن علی رضی الله عنه بر سائل

شیر خدا بحر سخا کان جود / قطب زمین اختر برج وجود
روز چنین بود که شد در غضب / چون که ازو کرد گدائی طلب
در عرفات و طلب از غیر دوست؟ / کوری بخت است و سیاهی روست!
هر که درین بزم بود زان قبیل / هست درو نشأهٔ «ضلّ السبیل»[3]
رحمت حق است کران تا کران / چون طلبد سائلی از دیگران؟

---

۱. دستگه مخفف دستگاه است به معنی دسترس، قدرت، جمعیت و سامان *(برهان قاطع)*.

۲. س: «هفصد هزار».

۳. اشاره است به آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ بقره: أم تریدون أن تسألوا رسولکم کما سئل موسی من قبل ومن یتبدّل الکفر بالایمان فقد ضلّ سواء السبیل.

در بیان سبکباری از گناه

هر که درین وقت بدانجا رسید
بار دگر گشته به عالم پدید
بار گناه از همه کس لخت لخت
ریخته چون برگ زشاخ درخت
گرمی این کوهۀ[۱] اکسیر اثر
نقد وجود همه را کرده زر
دُردی تن رفته به پالودگی
گشته قدح پاك زآلودگی
ظلمت زنگ از رخ آیینه رفت
از ته دل محنت دیرینه رفت
تیرگی شب به سحرگه رسید
گِرد افق صبح سعادت دمید
ماه برون آمد از ابر سیاه
گشت شب تیره ازو چاشتگاه
زنگ خسوف از رخ مه دور گشت
سر به سر از پرتو او نور گشت
پردۀ مانع زنظر چاك شد
چشم جهان بین زسَبَل[۲] پاك شد
باد صبا برد حجاب از میان
بر همه شد شاهد معنی عیان
گفت پیمبر که: بود شرك راه
هرکه براین است که ماندش گناه

در صفت مطبخ آدم علیه‌السّلام و گنبد بالای جبل

مطبخ آدم به شمال جبل
گشته سکون فقرا را محل
گاه در آن سر زده دود جگر
دوده صفت گشته سیه بام و در
گاه در آن شعله زده برق آه
کرده طلوع از شب تاریك ماه
نور گهی شعله زده گاه برق
سایه فکنده فقرا را به فرق
ساز در آن خانه به حرمت مقام
نغمه سرا شو به صلاة و سلام
لیك درین پایه ممان در گرو
بهر زیارت قدمی پیش رو
بر سر کوه آی زروی فراغ
تا شودت خلوت دل را چراغ
قبّه که بر قلّۀ کوه آمده
نورفشان چون مه خرگه زده
هست عیان در نظر اهل دین
گنبد یاقوت و سپهر برین
رفته بر آن کوه خطیب از نیاز
یافته بر اهل وقوف امتیاز
دست بر آورده برای دعا
کرده مناجات به صدق و صفا

---

۱. م س: «کوره»

۲. در *برهان قاطع* گفته: «سبل ـ به فتح اول و ثانی بر وزن اجل، مرضی باشد از امراض چشم، و آن مویی است که در درون پلك چشم بر می‌آید، و پرده‌ای را نیز گویند که در چشم به هم رسد، و بعضی گویند به این معنی عربی است...».

گشته هویدا بر اهل حضور　　قصّهٔ موسیٰ و تجلّی وطور

در مراجعت از زمین عرفات

خلق همه بار گنه ریخته　　راحله از جای برانگیخته
گشته سبکبار زبار گناه　　روز سرشوق نهاده به راه
چون که سبکبار شود راحله　　زود به منزل برسد قافله
بهترش آنست[1] که مِن بَعدِ شام　　خلق در آیند به ارض حرام
باز چه شامی است که گیسوی دوست　　از سبب نسبت او مشکبوست
کوکب اقبال ازو شد پدید　　شام چنین به بود از روز عید
مشتری و زهره به تابندگی　　دارد ازو خلعت فرخندگی
مشك خطا غالیه سا گشت ازو　　گشته ازو باد صبا مشکبو
این غم غربت برد از دل به در　　شام غریبان دگر است این دگر
راهروان را به زمان چنین　　پای نیاید زفرح بر زمین
از عرصات آنکه به باغ جنان　　روی نهد چون نشود شادمان

رسیدن به مزدلفه از عرفات

خلق جهان از عرب و از عجم　　با لب خندان دل فارغ زغم
جمله سوی مزدلفه رو نهند　　برخس آن بادیه پهلو نهند
چون گذر افتد به زمینش ترا　　به که بخوانی به نیاز این دعا

اللّهمّ هذا مزدلفة جمعت فیها السنة مختلفة نسألك حوائج مؤتلفة
فاجعلنی ممنّ دعاك فاستجبت له و توكّل علیك فكفیته

چون که نمودی به دعا اهتمام　　بر طرف مسجدش آور مقام
بار فرو گیر در آن مرحله　　ساز سبکبار چو خود راحله
هر که بود مقبل و بیدار بخت　　افکند آنجا زپی خواب رخت
خواب که دیده است که غفلت برد　　صحّت روح آرد و علّت برد
فصحت آن پاك زآلایش است　　موضع بیتوتت و آسایش است

۱. م: «خوبتر اینست».

امـر بـه بیتـوتیت این مقـام / از پی الحـاج دلیـل تمـام
دیدهٔ آن بخت که نغنـوده بـود / کرد مدد طالع و آنجا غنود
در تـه پهلوی تـو آن خـار زبر / به بود از بستر سنجاب و کبر
هـر جهتش را زیمیـن و یسار / منشأ و منبع زیکی چشمه سار
کش به جهان آب حیات است نام / یك دم ازو نوش و بزی مستدام
ور دهـدت دست وضویی بیـار / غسل کن از روی صفا زان بیار[۱]
چـون که شـدی پاك زآلـودگی / از پـی پـاکی بـود آسـودگی
در عرفات امر به بخشایش است / از پی بخشش همه آسایش است
به که در آن شب به شمار آوری / ریـزهٔ سنگی کـه بـه کـار آوری
ریزهٔ آن سنگ کـه تسبیح گوست / در کفت ار نشنوی از ذکر دوست
در تو قصور است که این گوش نیست / ورنه وی از زمزمه خاموش نیست

تعریف کثرت و ازدحام قوافل در موقف مشعر الحرام

مزدلفه است این و همان سرزمین / کـآمـده روز نهمت ره بـرین
لیـك زاعـزاز و شـرف در نـظر / گشتـه نمـودار بـه رنگی دگر
قـافله‌ای کش عـرفـاتست تنـگ / کـرده درین مرحله امشب درنـگ
گوهـر وی را صـدف امشب بـود / اختـر وی را شـرف امشب بـود
مصـری و شـامی زکمـال شـرف / صف زده بر گرد وی از هر طرف
عرصهٔ این دشت درین شب تمام / در نـظر از کثـرت رنگین خیـام
وزگل و از لالـهٔ شمـع و چـراغ / گشته چمن در چمن و باغ باغ
وز اثـر طـالـع و امـداد بخت / بس که نهادند در آن عرصه رخت
یك وجب از روی زمین وا نماند / پـای نهادن بـه زمین جا نمـانـد
هـر که زمنـزل به مهّمی شتـافت / باز به سـر منزل خـود ره نیافت
هر که شـد امشب زرفیقان جـدا / روز دگر یـابـدشـان در منـیٰ
کثـرت مـردم بـه مقامی رسیـد / کـآمدشـان جای مکـان ناپدیـد
تـا سحـر القصّـه درین کـوهسار / هـر طرف استـاده شتر زیـر بـار

---

۱. بئار جمع بئر است به معنی چاهها.

در اشارت به وقوف مشعر الحرام

صبح شد ای عارف شب زنده‌دار / خیز و به تجدید وضویی بیار
مرغ سحر زمزمه آغاز کرد / با وی ازین پرده هم آواز گرد
لب بگشا از پی حمد و ثنا / وقت وقوف است و محلّ دعا
سر بسر مزدلفه موقف است / هر که شعور است درو واقف است
وان جبلی را که به موقف درست / نام زاهل نظرش مشعرست
هست وقوف دویمین سوی او / بید توقّف همه را کوی او
صبحدم آور به وقوفش قیام / تا که شود صبح تو روشن تمام
حین وقوف از سر صدق تمام / ناظر مشعر شده گوی این کلام

اللّهمّ بحقّ المشعر الحرام و البیت الحرام و الشّهر الحرام والرّکن والمقام بلّغ روح محمّدصلّی الله علیه وسلّم منّا التحیّة والسّلام و أدخلنا دارالسّلام یاذاالجلال والاکرام

ذکر بهجت و سرور اتمام این شام سعید و تهنیت ظهور و اقدام ایّام عید

ای به وقوفین نموده قیام / کرده حج از روی وقوف تمام
صبّحك الله صباح السّعید / بر همه میمون بود این صبح عید
این چه صباح است که ششصد هزار / بنده شد آزاد صغار و کبار
غرّهٔ این صبح سعادت قرین / خنگ فلك را شده نور جبین
پیشتر از صبح نسیم سحر / داده زفرخندگی او خبر
وه چه شب است این که به روز آمده / روزت ازو نور فروز آمده
خیز که خورشید علم برکشید / خلق چو انجم همه شد ناپدید
کس نکشد بهر کسی انتظار / شوق منیٰ برده زکفها مهار
بانگ نفیر آمد و محمل گذشت / کوه به جا ماند در این پهن دشت

اشارت به رفتن به سوی مِنیٰ

ای که زراه شرف و افتخار / آمده بر پُختی[۱] بُختی[۲] سوار
سوی منیٰ ران و کرامت ببین / گرمی بازار قیامت ببین
بس که بود نعره و جوش و خروش / کر شود از غلغلهٔ چرخ گوش
خرّمی و شادی و عیش و نشاط / بر در هر خانه فکنده بساط
از طرفی چیده قماش فرنگ / همچو فلك بر سر هم تنگ تنگ
وز طرفی اطلس و دیبای چین / زیر قدم فرش به روی زمین
گوش پر از نعرهٔ گوهر فروش / همچو گهر کآمده آویز گوش
بس که به هم ریخته همیان زر / گشته دکانهای منیٰ کان زر
اشرفی سرخ که آتش وش است / گرمی بازارش از آن آتش است
رومی و هندیست که با یکدگر / کرده مواسات چو شیر و شکر
طنطنهٔ[۳] جامهٔ مصری مبین / دست نگه دار از آن آستین
کیسه بُرانند درین رهگذر / هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر
هست به هر گوشه زوارستگان / فارغ و آسوده زسود و زیان
از دل ایشان شده بازار گرم / آیدشان از در و دیوار شرم
رونق این گرمی بازار کو / جنس ثمین است خریدار کو
قرب دو صد گام زسوی منیٰ / مسجد خیف است و صفا در صفا
خلق در آن عرصه به افغان زار / گشته فزون جمع زچندین هزار
خشت به خشتش همه عنبر سرشت / وسعت آن فصحت صحن بهشت
از پی فرّاشی آن ابر و باد / می‌رسد از چرخ به هر بامداد
کوه عجیبی است به مسجد قریب / در نظر اهل بصر بس مهیب
هست یکی غار در آن کز صفات / آمده مشهور به «والمرسلات»
در عقب سوق منیٰ بر شمال / سر زده کوهی است در اوج جلال

---

۱. در نسخهٔ اساس صریحاً چنین است یعنی با سه نقطه و ضمه‌ای بر روی آن. این لغت را در فرهنگهای دسترس نیافتم، تنها در فرهنگ نفیسی آن را به «لرزانك ماهی، و حریره» معنی کرده است که ربطی به شعر ما ندارد.

۲. بختی: به ضم اول، نوعی شتر قوی و سرخ رنگ که دز خراسان و کرمان یافت می‌شود. شتر قوی هیکل دو کوهانه *(آنندراج و معین)*.

۳. طنطنه: آوازه، کروفر، شوکت و جاه *(معین)*.

دامـــن آن کـــوه زربّ جـلـیـــل — آمـــده قـــربـــانگـــه ابن خلیـــل

در بیان رمی جمرة العقبة

چـون به سـر کوی منیٰ بگـذری — بـــر ســـر بـــازار گذار آوری
نـاظـر افعـال کـه و مـه مباش — بهـــر تفـــرّج مـتـوجّـه مبـاش
شغـل کسانست بـرون از حساب — رو تـو سوی جمـرهٔ اوّل شتـاب
آنکـه بـود بـر عقبه پـای او — بر سر کـوه آمده مـأوای او
مـــرتـد ملعـــون و شـریـــر رجیم — رانـــدهٔ درگاه عـــلیم حـــکیـــم
رهـزن اخـلاص تـو در راه دین — دیـن تـــرا گشتـــه عـــدّوٌ مـبیـن
بـــه کـه زبـــازار منیٰ بی درنـگ — ناشده دل بسته به هر بوی و رنگ
درصـــددجـنـــگ روی سـوی او — دامن پـــرسنـگ روی ســوی او
از صف آن معـــرکـه یـادی کنی — سنـــگ بـــرآورده جهـــادی کـنی
قـوم کـه شمشیـر غـزا می‌زننـد — نـعـــرهٔ تکـبیـــر فـنـــا می‌زنـنـد
از پی هر سنگ تو نیز آن چنان — نعـــرهٔ تکـبیـــر بـــر آور زجـــان
هفت کرت سنگ بر آن میل زن — لـطمه بـه رخسـار عـزازیـل[۱] زن

در بیان سبب رمی جمار

روزی ازین پیش به بس ماه و سال — از پـــی امـــر احـــد ذوالـجـــلال
بستـه خلیل از پی قـربـان پسر — کـآمـده شیـطان لعینش بـه سـر
درصـــدد وســـوسهٔ خــاطـــرش — وز پـی مـنـع عـمـل نـادرش
شـد چو خلیـل آگه از اقوال او — بـرد ره از قـول بـر احـوال او
سنـگ بـرو کـرد حـوالت خلیـل — شـــد متـوجّـــه پی امـــر جلیـــل
چـون پسر افکنـد به سـوی پـدر — گوشـــهٔ چشمـی بـــه وداع نـــظر
ذابـح خود دیـد پـدر را صـریـح — سر نکشید از قدمش چون ذبیـح
وز سر اخلاص چـو بودش گذار — در ره عشق از پـی دیـــدار یـــار
چون هوس ترك سرخویش داشت — گردن تسلیم و رضـــا پیش داشت

۱. عزازیل از نامهای قدیمی شیطان است *(اقرب الموارد)*.

کـز پی امـر احـد ذوالجـلال از سـر اخـلاص رود امـتـثـال
تیغ چـو آورد بـه حلقش خلیـل آمـدش از حضرت حق جبـرئیـل
فـدیـه رسـانیـد زحیّ قـدیم قـول «فَـدَیـنٰـاهُ بِـذِبـحٍ عَـظیم»[1]
بهـر فـدا کبش بهشتش رسیـد کـز گل و ریحان بهشتی چـریـد
از پی آن قصّـه بـه دوران ازو مـانـده این سنّت قـربـان ازو
بـوده چـو از روی یقین نیّتش خیـز تـو نیـز از پی تبعیّتش
تـا کـه عـزازیـل شـود منهرب رمی نمـا اوّل و قـربـان عقب

ذکر قربانی کردن

کوش پس از رمی که قربان کنی هرچه کنی کوش که با جان کنی
تیـغ وفـا بـر گلوی جـان بنـه گردن تسلیم بـه فـرمـان بنـه
دست چه باشد که ازو خون چکد خون بود آن کز دل محزون چکد
جـان که نـه قربـانی جانـان بود جیفـهٔ تن بهتر از آن جـان بـود
ساحت این عرصه که عرض منی است سر به سر این دشت فنا در فنا است
کشته درو بی حد و قـربان بسی گشته به خون تیغ به کف هر کسی
هر که نشد کشته به شمشیر دوست لاشـهٔ مـردار بـه از جـان اوست
سـرخی خـو آیت صنع الله است کشته شو آنجای که قربانگه است
آن همـه جوینـده که آنجـا درند جـان بفروشنـد و غم دل خـرنـد
یك طرفش آمده خونها به جوش یك طرفش جـوشش کالا فـروش
هـر کسی از همّت والای خویش سود برد در خـور کالای خـویش

ذکر سر تراشیدن

سر مکش از تیغ و فـرود آر سر کـرده زسـر قیـد عـلایق بـه در
گر سـر مـوئی است عـلایق تـرا نیست یکـی سجـدهٔ لایـق تـرا
رو سـر تسلیم و رضـا پیش گیـر در ره دین تـرك سر خـویش گیر
سر بتراش ار چه که مو اندکی است اندك و بسیار درین ره یکی است

۱. آیه ۱۰۷ سوره صافات: وفدیناه بذبح عظیم.

زنـدگی از سـر دگر آغـاز کن　　از بـدن خـویش کفن بـاز کن
جـامهٔ خـود بـازسـتان از گرو　　جـامهٔ نـو، روزی نـو، روز نـو
بر تو شد اکنون همه چیزی حلال　　غیـر دخـولی کـه کنی بـا حـلال

طریق فدیه دادن

بـر تـو فـدا گر شـده لازم بـده　　عقـده گشـایی کن و بگشـا گره
سبعـه نگـر بـاز کـه سیّـار شـد　　یك به یك ارکان همه در کار شد
هفت فقیـر آور و یـك گوسفنـد　　قـطع کن از یکـدگرش بنـدبنـد
قسم کنش بـر سر آن هفت کس　　گر بـودت از پـی آن دسترس
ورنه کنش ذبح و به ایشان سپار　　پس بـه تسـاوی دهشـان اختیـار

ذکر طواف افاضه

ای کـه بـه مقصـود پی آورده‌ای　　ره بـه سـر کـوی یقین بـرده‌ای
شـام تـرا صبـح سعـادت دمیـد　　بر تو مبـارك بود این صبـح عید
عـاشر ذی‌الحجّه بـه آن رهنمـون　　شـد که زاحـرام حج آیی بـرون
ای کـه بـه میقـات گذارت فتـاد　　دولت احـرام حجـت[۱] دست داد
از کـرم خـالـق اکـبـر تـرا　　گشـت وقـوفیـن میـسّـر تـرا
رمی تو حاصل شده با ذبح و حلق　　وز گرو منـع بـر آورده دلـق
بـرده سـوی مقصـد مقصـود راه　　آمـده محـرم بـه حـریم الـٰه
خیز و ببین صحن منی روز نحر　　دم به دم از خون فدا گشته بحر
حمـد و ثنـای احـد ذوالجـلال　　ورد زبـان ساز چـو داری مجـال
در رهش ازروی ارادت درآی　　سـوی حـریـم حـرم او گرای
بین که چه سان جمله خلایق زدل　　کـرده بـرون قیـد عـلایق زدل
از سـر تعجیـل و ره اضـطراب　　سوی درش آمده بـا صد شتـاب
جمله بر اطراف حرم گشته جمع　　پـر زده پروانـه صفت گرد شمـع

---

۱. س م: «دولت احرام ترا». آنچه در متن آمده عین نوشته نسخهٔ اساس است، و شاید حاکی از نوع تلفظ کلمهٔ «حج» بوده است که «حج» هم احیاناً تلفظ می‌کرده‌اند.

در هـوس قـامـت دلجـوی او
طـوف کنـان گرد سـرکـوی او
مـردم آفـاق زبـلغـار و روس
جمله شـده ناظـر آن نـوعـروس
کـرده یکی بـوم و بـر روم طی[۱]
وان دگری آمـده از مـلك ری
وان دگر از غـایت مغـرب زمین
وان دگری آمـده زاقصـای چین
وان دگری سـوده قدم دیـر[۲] سال
تـا که رسیـده بـه حـریم وصـال
وان دگری در هـوس روی او
در طـلب سـنبـل گیـسوی او
قـطع بیـابـان و مـراحـل بسی
طیّ بَـوادیّ و مـنـازل بـسـی
کـرده ولی بخت نـدادست دست
وز قـدح یـأس فتـادست مست
مـانده بـه بیغولـۀ حـرمـان اسیـر
گشتـه اسیـر ستم چـرخ پیـر
ناوك هجران به جگر خورده است
زار بـه راه طـلبش مـرده است
در پـی این گلبـن رضـوان اثـر
لالـه صفت داغ هوس بـر جگـر
رفتـه ازین بـاغ هـزاران هـزار
بـرده بـه دل داغ غمش یـادگار
شکـر خـدا واجب و لازم تـرا
کـآمـده‌ای بـر در دولت سـرا
پـای مـلامت زده بـر سنـگ آز
روی نهـاده بـه زمیـن حجـاز
جـانـب مـقـصـد گذر آورده‌ای
در رخ مـقصـود نـظر کـرده‌ای
وز کـرم بـی حـد یـزدانیـت
ختم شـد ارکـان مسلمـانیت
عمـره بر آوردی و حـج نیـز هم
پـاك شـدی از همـه ظلم و ستم
مـانـده زکـار تـو طـوافی دگر
خیـز و کن امـروز مصـافی دگر
سـوی حرم قصد افـاضت نمـای
در طـلب گنـج سعـادت درآی
روی بنـه بـوسـه بـده بـر زمین
چـشم تـحیّـر بـگشـا و بـبیـن
رو بـه حـرم کـرده خـلایق همـه
گشتـه حـرم بـاز پـر از زمـزمـه
شـعله زده طـلعت شـمّـاسیش[۳]
تـازه شـده خلعت عـبّـاسیش[۴]
دامن نـازی کـه بـه بـالا زده
بـهـر دلی عـاشـق شیـدا زده
وز پی آن بستـه کمـر تـا دگر
جـان کنـد آویـزۀ بنـد کمـر

۱. ل: «کرده یکی بوم بری روم طی».
۲. م س: «چند».
۳. شمّاس: خادم معبد آفتاب، خادم معبد و کلیسا (معین) *أقرب الموارد* آن را یك لغت سریانی دانسته است.
۴. شعار عباسیان رنگ سیاه بوده است.

برقع زرکش که فکنده به نو / کرده دل عاشق مسکین گرو
گشته زخالش دو جهان مشکبو / خم شده چرخ از شکن موی او
گشته همه فاخته او سرو ناز / جمله چو پروانه و او شمع راز
سرو زپا افتد و او استوار / شمع به جا سوزد و او برقرار
سرو گرش گویم از آن رو نکوست / کز سر او روح قدس بذله گوست
شمع اگر اوست درین بزمگاه / روشنی اوست زنور اِلٰه
زآتش او این همه دلها کباب / او شده مستغنی از این اضطراب
در تك و پو آمده خلق این چنین / او زسر ناز مربّع نشین
نور الاهش لمعات خود است[1] / خال سیاهش حجرالأسود است
بوسه زنند این همه بر خال او / هیچ دگرگون نشود حال او
دامن او در کف مردم بسی / او نکشد دامن ناز از کسی
بر در او روی تضرّع به خاك / در ره او خلق جهانی هلاك
چشم رضا گر نکند بر تو باز / خاصیت حسن غرور است و ناز
حسن غنا آرد و عشق احتیاج / هر دو جهان زین دو گرفته رواج
کعبه که در جلوه‌گری دلرباست / آن نه به رخساره و زلف[2] دوتاست
گر بودش روی ازین سوی نیست / هر بصری مدرك آن روی نیست
تنگ بود حوصلهٔ چشم سر / چهرهٔ خوبان دگر است این دگر
روی نماید به تو در آن جهان / طایف خود را طلبد زان میان
روز قیامت که بر آید نفور / از دل مجروح زنزدیك و دور
روی به محشر نهد آن نوعروس / بادف و مزمار و مغنّی و کوس
شانه زده گیسو و رخ کرده باز / خاك شده در ره او غنج و ناز
جعد سیاهش که رسد تا میان / بافته از موی سر حاجیان
گونه خورشید جهانبانیش / گشته زخونابهٔ قربانیش
گوهر هر اشك که بر دامنش / ریخت شده زیور پیراهنش
کرده بخوری عجب از دود آه / کز دل طایف زده سر صبحگاه
با همه زیب آن صنم مهوشان / جلوه کنان دامن عزّت کشان

۱. ل: «خداست».
۲. ل: «حال»، س: «آن تن و رخساره و زلف دوتاست».

هـر که گهی گشتـه بـه پیـرامُنش دسـت تـمـنّـا زده در دامـنش
با همه شـان روی به جنّت نهـد بر کسی آن نیست که منّت نهد
محیی از آن جمله تویی در شمار دامن گل را چه غم از زخم خار
بهترش آنست که در این مصاف سعی نمـایـیم بـرای طـواف

اشارت به طواف افاضه و سعی

ای بـه عبادت علم افـراختـه کـار خود و خلق جهـان ساختـه
پـای زسـر کـرده درآ در مـطاف زانکه بود بر همه فرض این طواف
چون که شدی طایف بیت‌الحـرام یـافتی از طـوف درش احتـرام
سعی اگر از پیش تـرا دست داد بـار دگر بـاشـد از ارکـان زیـاد
ورنـه پی سعی بـه مسعی خـرام تـا شود افعـال حج اکنـون تمـام

رجوع از طواف افاضه به جانب منی

از پی این سعی و طـواف التجـا بـه که بـری بـاز بـه کـوی منی
تـا که در آن منـزل گیتی فـروز از عقب این دو شب آری به روز
چـون کـه شـود بعـد زوال دگر دامن پـر سنـگ بـزن بـر کمـر
بیست و یك سنگ بزن بر سه میل سنگ به شیطان زده زین سان خلیل
پای دلیل است درین نکتـه لنگ خاصه که آید زهمه سوی سنـگ
روز سیم پیشـتـر از وقت شـام روی بنـه جـانب بیت‌الحـرام
ورنه گرت شب شود آنجـا درنگ روز دگر بـاز زوالست و سنـگ

ذکر عمره آوردن بعد از تمامی افعال حج و تصویر مواقیت عمره

چون که زاحـرام حج آیی بـرون بـا دلی از فکـر ریـائی بـرون
از پـی تـحلیـل تـعـلّل مـکـن تـا بـه دگر هفتـه تحمّـل مکن
شیـوهٔ افعـال نـبی گیـر پـیش رسم عبادت مده از دست خویش
وز پـی اتـمـام حـج آور گذر جـانب تنعیـم و غنیـمت شمـر
آنکه لقب عایشه را مسجد است معبـد هر عـابـده و عـابـد است

یا بحُدَیبیّه که بر مصطفی / عمره شد از منع مخالف قضا
مکّه چو در قبضهٔ کفّار بود / داد شتر فدیه و رجعت نمود
آنکه به مقدار ره اندر شمار / دورتر از مکّه به فرسخ چهار
در ره جدّه است به وضع عجیب / از طرف مکّه به جدّه قریب
وادی‌یی افتاده به دامان کوه / آمده در غایت فرّ و شکوه
هست چهی در ته وادی عیان / کآمده سیراب بَوادی از آن
مسجِدِ افتاده در آن سرزمین / بر لب وادی به بنا سنگ چین
عرصهٔ مسجد بود از حِلّ تمام / سجده گهش لیك زارض حرام
یا به جِعّرانه[1] که از کوه نور / هست به مقدار دو فرسنگ دور
آنکه به تحقیق رسول امین / مکّه چو شد فتح به اصحاب دین
معتمر آمد به حرم زان مقام / داده زمین را زقدوم احترام
رود طویلی است جعرّانه نام / واسطه مابین حلال و حرام
یك طرفش را به حرام اتّصال / بطن وی از جملهٔ ارض حلال
هست در آن رود دو چشمه عیان / کآب خضر آمده از وی نشان
صخره‌ای افتاده در آن سرزمین / کرده در آن طبخ رسول امین
ارض حلالش پی اهل حضور / آمده از قدر مکان قبور
سبزه زروی شرف و انبساط / بر سر هر قبر فکنده بساط
سایهٔ اشجار فتاده بر آن / گشته نمودار زباغ جنان
هر یك ازینها که شود مقصدت / از پی احرام بود معبدت
چون به یکی زین دو سه آری گذار / داخل مسجد شده سنّت گزار
نیّت احرام نما بعد از آن / تلبیه گو باش به قلب و لسان
تلبیه گویان به حرم باز گرد / محرم اهل حرم راز گرد
پس به سوی کعبه توجّه نمای / در حرم از روی تواضع درآی
طوف کن و سعی چو داری مجال / حلق کن و شو زموانع حلال
تا به حجت عمره نماید قران / حجّ تو افضل شود از دیگران

۱. جِعرّانه: یاقوت در *معجم البلدان* می گوید: «جعرانه به کسر جیم و سکون عین است ولی اهل حدیث عین را کسره می‌دهند و راء را مشدّد می کنند.... آبی است بین طائف و مکه...» سپس احرام بستن پیغمبر را از آن مکان ذکر کرده است. احمد سباعی در *تاریخ مکه* (ص ۵۴) می گوید جعرانه ۱۴ کیلومتری مکه واقع شده است.

گر به صفت حجّ قران نیست این — لیك به معنی کم از آن نیست این

در بیان مجاورت مکّه

ای که ترا میل سکون در دلست — این هوس از روی ادب حاصلست
شیوهٔ آداب نگهدار نیك — شو به ادب ساکن این خانه لیك
آن که رسد دیر و برد رخت زود — شوق فزون گردد از آنش که بود
و آن که درین کوی مجاور شود — و زعدد سلك زواهر[1] شود
می سزد ار زانکه کمال ادب — آورد از شوق به جا روز و شب
نقل چنین است کزین پیشتر — آنکه در ایّام امام عمر
از پس حج دِرّه زدی هر کرا — مانده از قافلهٔ خود جدا
نیست جز این وجه که بیگاه و گاه — حرمت این خانه ندارد نگاه
در ره تشکیل تساهل کند — درگه تعجیل تعلّل کند[2]
چون به طوافش کشد اندیشه رای — شیوهٔ آداب نیارد به جای
گردد از آن آثم و عاصی شود — مبتلی قید معاصی شود

در تأسّف مسافرت از مکّه

رفته زحدّ بی ادبی‌های ما — نیست از آن جای چنین جای ما
روز جدایی که نبیند کسی — تیره تر است از شب هجران بسی
کس نکند محنت هجر اختیار — مرگ جدایی است میان دو یار
روز وداعست و فراقش زپس — ناله برون آی و به فریاد رس
خون ِگری ای دیده به صد های های — وقت جداییست از آن خاك پای
بخت کجا رفت هم آغوشیت — هست کنون وقت سیه پوشیت
دل به مصیبت کشی افتاده طاق — گه زفراق است گه از اشتیاق
وقت وداعست و اجل در کمین — خاصه وداع صنمی این چنین

---

۱. ل س: «زوایر».
۲. م: «از ره تشکیك تساهل کنی — وز ره تعجیل تغافل کنی».

ذکر طواف وداع

بــا خفقــان دل و رنــج صُـداع | می‌روم ای جـان به طـواف وداع
ای گل بــاغ مـلکــوت الــوداع | بوی تو جان را شده قوت، الوداع
جـان جهانی و بـه از جان بسی | قطع زجان چون کند آسان کسی
ای گل مشکین بـه نـوای عجیب | قـطع وصـال تــو کنـد عنــدلیب
وصل تو اش سوخت به داغ جگر | تـا دگرش هجر چـه آرد به سر
دوری من از تــو ضـروری بــود | ورنـه کـه را طــاقت دوری بـود
روز جــدایی کــه خــرابم زتــو | کــافــرم ار روی بتــابم زتـو

در توجه نمودن به جانب مدینه

بـاد صبـا دامن گل بــرفشانــد | نکهت یثـرب بـه مشـامم رسـانـد
فـارغ از انـدیشـهٔ صـوت و ادا[۱] | گفت حــدیثـی بــه زبـان وفـا
کـای شده پـاك از همه آلـودگی | دردی تن رفتــه بــه پــالــودگی
داده جــلا آیــنــهٔ خــویش را | ســاختــه مــرهم جگــر ریش را
شهــد وجـود تــو مصفّا شــده | بلکـه ز هـر صـافتـر اصفی شـده
آینـه تـرسم کــه بـرآرد غبـار | فـرصت امــروز غنیمت شمــار
پـای تجـرّد بـه سر خـویش نه | يك قدم از خـویش فرا پیش نـه
سکّـه زن آن نقـد کـه آورده‌ای | ورنـــه زر آورده و مس بـــرده‌ای
از زر بی سکّه چه خواهی خرید | پیـرهن از غصّـه بخــواهی دریـد
حجّ تو هر چند که دین را درست | حجّ دگر هست کزین اکبـر است
رونق فـرمـان تـو بی مُهـر شـاه | کم بــود از مــرتبـهٔ پـرّ کــاه
مُهـر کن آن نامـه که در روزگار | حُجّت کــار تـو شــود روز کـار
نـامه کـه گردن شکن سرورانست | مُهر وی از خاتم پیغمبـران است
ای دل ازین نغمــه سـرایی گذر | ســاز بـدین نکتـه، سخن مختصـر
پـای زسـر کن بــه رهش دمبـدم | وقت سخن نیست دمست و قـدم
بـر نشـد از آتش شـوق تـو دود | دیـر شد آهنـگ تـو بـرخیـز زود

---

۱. م: «ندا».

لمولانا نورالدّین عبدالرّحمن الجامی قدّس سرّه[1]

«محمل رحلت ببند ای ساربان کزشوق یار / می‌کشد هردم به رویم قطره‌های خون قطار
زودتر آهنگ ره‌کن کآرزوی او مرا / برده است ازدیده خواب ازسینه صبر ازدل قرار
قطعِ این وادی به ترك اختیار خود توان / می‌نهم درقبضهٔ حکمش زمام اختیار
اُشتُر مستم که بیخود می‌روم در راه دوست / نیست دربینی مرا جز رشتهٔ مهرش مهار
[پای کوبان می‌برد شوق جمال او مرا / زیر پایم چون حریر و گل بود خارا و خار][2]
هر کسی بر ناقه بهر تحفه باری می‌برد / بار من فاقه است و من زین تحفه هستم زیر بار
هر نشان پا که می‌بینم زناقه در رهش / می‌نماید چهرهٔ مقصود از آن آیینه‌وار

محمل امشب دیر می‌جُنبد[3] حدی آغاز کن
بینوایان را نوای دیگر از نو ساز کن

یك طرف بانگ حدی یك جانب آواز درای / از گران جانی بود آن را که ماند دل به جای
ناقه چون بوی حبیب و منزل او بشنود / گرچه باشد در گرانی کوه گردد باد پای
لیلی اندرحی چو گل بگشاده گویی پیرهن / کز نسیم نجد می‌آید شمیم جان فزای
حال و وجد من فزود ازبوی جان افزای نجد / سوی نجدم ای صبا بهر خدا راهی نمای
منزل جانان وکان لطف و احسانست نجد / آب او خوش خاك او دلکش هوایش دلگشای
لالهٔ صحرای او بر چهرهٔ گل داغ نه / سبزهٔ اطلال او برجعد سنبل مشکسای
وایه[4] آن دارم که بینم نجد را مأوای خویش / گر نیابم وایهٔ خود وای من صد بار وایّ

نجد می‌گویم وز آن قصدم زمین یثرب است
کآفتاب جود و خورشید کرم را مغرب است

برکنار دجله‌ام افتاده دور ازخان ومان / وزدو دیده دجلهٔ خون درکنار من روان
پابرون کی کردمی برخاك بغداد ازرکاب / گر نپیچیدی هوای یثربم زآن سوعنان
حبّذایثرب که تا یکدم کنم آنجا وطن / عمر ما ترك اقامت ازوطن کردن توان
مرغ جان را آشیانِ اصلی است آن ای خدای / ره‌نما این مرغ را روزی سوی آن آشیان

---

۱. این اشعار را شاعر ما از *دیوان جامی* (ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ به کوشش هاشم رضی ۱۳۴۱ ش، چاپخانه پیروز) نقل نموده است.

۲. از *دیوان جامی* افزوده شد.

۳. در *برهان قاطع* گفته: «چنبیدن به ضم اول بر وزن جنبیدن، به معنی جستن و خیز کردن...»»

۴. وایه: چیز ضروری، محتاجُ الیه، حاجت، مراد (*فرهنگ معین*).

خوابگاه حضرتی آمد که گربودی به فرض
مرقد پاکش چو مهد عیسی اندر آسمان
فرض بودی برهمه بهر زیارت کردنش
صرف کردن عمر را در جستجوی نردبان
مرقد او در زمین پیدا زهی حرمان که من
پا زسر ناکرده بنشینم زطوفش یك زمان»[۵]

طلب توفیق در عزیمت این سفر خجسته اثر

ای دل اگر بخت کند همرهی
عمر درین ره نکند کوتهی
پای زسر کرده به راه نیاز
طی کنم این منزل دور و دراز
گرچه ره عشق بلابربلاست
هر طرفش راه به کوی فناست
آتش موسی است که سرتابه سر
سر زمغیلان زده در این گذر
این ره عشق است نه راه حجاز
زاد وی آن به که کنی از نیاز
می‌رود این ره به سرکوی دوست
فرصت جان باد که معراج اوست
نقش کف پای شتر ره به ره
داده نشانها زمه چارده
طرفه ترا نیست که در راه بدر
روی زمین گشته پر از ماه بدر
بدر که کامل به همه باب شد
منزل خورشید جهانتاب شد
طیبه که شد مغرب خورشید جود
زردیش از منزل صفرا نمود
زردی روز آینهٔ مغربست
مغرب خورشید جهان یثربست
هادی بخت ار بنماید رهم
روی به خاك ره یثرب نهم
تا نشود حاصلم این آرزو
پا نکشم یك ره ازین جستجو
در عقب منزل معهود خویش
در طلب مقصد مقصود خویش
گشته مرا ورد زبان این سخن
یافته جا در دل و جان این سخن

لسیّد غیاث‌الدّین عارف

«یا دلیل العاشقین بنمای راه وصل یار
زانکه سرگردانی هجرم زپا افکنده زار
در بیابان طلب تا چند باشم تشنه لب
مردم از رنج و تعب زین تیه حرمانم برآر
داغ حرمان بر جبین وزنا امیدی دل حزین
تا به کی باشم چنین از درد و غم زار و نزار
دست احسان بر مدار از بی سروپایی چومن
اندرین ره ای که تو بریختی بختی سوار

۵. اینجا آخر اشعار جامی است.

گرغباری از رهش ناگه برانگیزد صبا — جا کنم در دیدهٔ غمدیدهٔ خود سرمه‌وار
کحل بینایی که می‌گویند خاك کوی اوست — نیك دیدم تا به چشمم سرمه گردید این غبار
از نسیم صبح جانم تازه گردید ای صبا — غالبا نزدیك شد منزل به صوب کوی یار

می‌شود شوقم فزون از قرب منزل هر زمان
بیشتر از پیشتر محمل بران ای ساربان

بس که می‌گویم درین ره روزوشب با های‌های — نیست کمتر نالهٔ شوقم زآواز دَرای
مُردم از درد فراق و داغ حرمان آه‌آه — سوختم از احتراق نار هجران وای‌وای
کرده پای ازسر به کویش می‌روم غلطان چوگوی — بلکه پای ازسر نمی‌دانم زشوق وسرزپای
می‌فزاید سوز بر سوزم سموم بادیه — آن چنان کآید نسیم کوی جانان جانفزای
ساربان دل بستهٔ غم شد حُدی آغاز کن — زانکه آواز حدی آمد نوای دلگشای
این چنین کز جار باید ناقه را بانگ حدی — عاشق آزرده جان را دل کجا ماند به جای
شد دیار دوست منزل محملم را ای رفیق — سوی کویش از ره لطف و کرم راهی نمای

دوست یعنی حضرت محبوب ربّ العالمین
مصطفای مجتبیٰ سر دفتر اهل یقین

آنکه آمد مرقد او خاك یثرب بی گمان — وانکه دارد صد شرف ازوی زمین بر آسمان
زان بود اشرف زمین بر آسمان کز روی قدر — از مکین پیوسته در عالم شرف دارد مکان
مرقد او در زمین و آسمان مهد مسیح — فرق از اینجا ظاهر است آخر میان این و آن
حبّذا یثرب که چون شد منزل خیرالبشر — از شرف وز رتبه با امّ‌القری شد توأمان
خاك او را بر زُلال چشمهٔ حیوان شرف — باد او را برنسیم دلکش باغ جنان
وه چه جایست این که وصلش هرکرا حاصل شود — دل نهد بر فرقت یار و دیار و خان و مان
بلکه ترك خان و مان سهلست درجایی چنین — جای آن دارد که گوید عاشق از دل ترك جان

جنبش باد صبا امشب عجایب مشکبوست
غالبا نزدیك شد منزل به صوب کوی دوست»

به جبل مفرح رسیدن و از آنجا گنبذ روضهٔ رسول را دیدن

شاد شو ای دل که نسیم شمال — داد بشارت زشمیم وصال
رایحه‌اش برد زدل صبر و هوش — نکهتش آورد به جان این سروش
مژده که محمل به مفرّح رسید — گنبذ خضرا شد از آنجا پدید



کشت که آن بیند و ماند به جای — گر همه کوه است در آید زپای
نیست مفرّح که شرابیست مست — هوش زسر می‌برد و دل زدست
ای زمفرّح شده مست خراب — نیست ترا قوّت تاب شراب
خاصه میی کز ازل آمد کُهن — برکندت بوی وی از بیخ و بن
این همه اعیان ز ازل تا ابد — جمله ازین می‌شده بیخود زخود
آن می دیرینه که بربود هوش — زین خم و خمخانه درآمد به جوش
عقل سراسیمه ازین باده شد — برگ جنونش همه آماده شد
ساغر گل را می گلگون ازو — لاله به بستان جگری خون ازو
کهنه سفال سگ این میکده — بر سر جم جام مرصّع زده

تعریف نمودار شدن روضهٔ مطهّر رسول (ص) از دور

گنبذ خضرا شده پیدا زدور — محو ازو گشته تجلّی و طور
نور تجلّی است کزو تا سماست — طور کجا آتش موسی کجاست
گنبذ خضراست چه می‌پرسیش — عرش بدین پایه شده کرسیش
مشهد مولیٰ است نظر باز کن — بال به هم برزن و پرواز کن
بگذر از این بیخودی و با خود آی — آمده‌ای نزد رسول خدای
عین ادب شو زقدم تا به سر — تا ببری از سگ این کو نظر

رسیدن به چشمهٔ زرقا

چشمهٔ زرقاست که چرخ کبود — کرده روان از نم او رود رود
نیل گرش نیست بدو اختصاص — بهر چه گشتست بدین اسم خاص
شرط ره اینست که از گرد راه — پاك بشوید تن خود مرد راه
آینه را پاك كند از غبار — تا که مؤثّر شود از روی یار

رسیدن به حرم با احترام و در آمدن به باب السّلام

در حرم کعبه که بیت‌الله است — خوب و بد و زشت و نکو را رهست
لیك در اینجا ادب آید به کار — بی ادب اینجا نبود در شمار

چون که رسی بر در دارالسّلام / به که در آیی به صلاة وسلام
جای سر است این که تو پا می‌نهی / پای ندانی که کجا می‌نهی
دور شو از خواهش نفس و هوی / انّك فی أقدس وادٍ طوی[۱]
چون که درآیی به سوی روضه آ / از سر اخلاص و نیاز و دعا
روضه که آمد زریاض بهشت / خشت به خشتش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره‌اش تا فلك / جای گرفتست ملك بر ملك
هرکه درین روضه زمانی نشست / تا ابد الدّهر زاندوه رست
غایت آن از طرف منبر است / وز طرفی حجرهٔ پیغمبر است
منبر پیغمبر آخر زمان / سُلّم نور آمده تا آسمان
پای تهی رفته نبی بر سرش / پایه زعرش آمده زان برترش
پایهٔ ادناش که باشد به فرش / تخته زده بر سر کرسی و عرش
رو سوی محراب نبی در نماز / روی نه آنجا به زمین نیاز
ابروی خوبان جهان خم ازو / گشته مه نو به فلك کم ازو
وجه نبی را چو مواجه شوی / بی خبر و بیخود و واله شوی
آن دمت ار گریه نبندد زبان / لب بگشا وز سر شوق این بخوان

مدح النّبی صلّی الله علیه وسلّم

السّلام ای سرور افراد عالم السّلام / السّلام ای سیّد اولاد آدم السّلام
السّلام ای آنکه از روی تو روشن شد جهان / السّلام ای صیقل مرآت عالم السّلام
السّلام ای آنکه تا بوده نبوده هیچ گاه / در حریم کبریا غیر از تو محرم السّلام
السّلام ای آنکه از نعلین تو دارد شرف / با همه قدر و بزرگی عرش اعظم السّلام
السّلام ای آنکه تابوده سحاب لطف حق / کشتزار هستی از تو بوده خرّم السّلام
بر روان پاك تو بادا زما سرگشتگان / هر زمان هر ساعت و هر لحظه هر دم السّلام

کار ما و صد چو ما اتمام یابد بی‌شکی
گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

۱. مأخوذ از آیهٔ ۱۲ سورهٔ طه: انّی أناربّك فاخلع نعلیك انّك بالواد المقدّس طوی.

لمولانا نورالدّین عبدالرّحمن الجامی قدّس سرّه[۱]

«السّلام ای قیمتی‌تر گوهر دریای جود / السّلام ای تازه‌تر گلبرگ صحرای وجود
السّلام ای آنکه زنگ ظلمتِ کفر و نفاق / صیقل تیغ تو از آینهٔ عالم زدود
السّلام ای آنکه تا از چهرهٔ آدم نتافت / نور پاکت کس نبرد از قدسیان او را سجود
السّلام ای آنکه بهر فرش راهت بافت دهر / اطلسی را کش زشب کردند تار از روز پود
السّلام ای آنکه نبود در همه کون و مکان / تیز بینان را به جز نور تو در چشم شهود
السّلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر / جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود
السّلام ای آنکه تا بودم درین محنت سرای / در سرم سودا و در جانم تمنّای تو بود
صد سلامت می‌فرستم هر دم ای فخر کرام
بو که آید یك علیکم در جواب صد سلام»

لسیّد غیاث‌الدّین عارف

السّلام ای آفتاب آسمان لطف وجود / السّلام ای بهر ایجاد تو اظهار وجود
السّلام ای مَظهر حق مُظهر اسرار غیب / کز تو حق ظاهر بود در دیدهٔ اهل شهود
السّلام ای آنکه بی حبل‌المتین مهر تو / خلعت خلقت ندیدی تا قیامت تار و پود
السّلام ای آنکه هرکو گشت حَبِ حُبِّ تو / در زمین دل از آن مزرع بسی حاصل درود
السّلام ای آنکه ایزد را زایجاد دو کون / جز وجود وافرالجود تو مقصودی نبود
السّلام ای آنکه تا از مرحمت گشتی شفیع / بر رخ ما رأفتت ابواب دولت را گشود
السّلام ای آنکه از اشفاق کردی با خدای / در شب معراج از استعفای ما گفت و شنود
می‌کنم گستاخی و می‌گویمت صد ره سلام
بر امید یك جواب ای سرور عالی مقام

لمولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن الجامی قدّس سرّه[۲]

«یا شفیع المذنبین بار گناه آورده‌ام / بر درت این بار با پشت دو تاه آورده‌ام
چشم رحمت برگشا موی سفید من ببین / گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده‌ام

---

۱. این اشعار را شاعر ما از *دیوان جامی* (ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹ چاپ یاد شده) نقل کرده است.

۲. این اشعار را شاعر ما از *دیوان جامی* (ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰) نقل کرده است.

آن نمی‌گویم که بودم سالها در راه تو هستم آن گمره که اکنون رو به راه آورده‌ام
عجز و بی خویشیّ ودرویشی و دلریشی و درد این همه بر دعوی عشقت گواه آورده‌ام
دیو ره زن در کمین، نفس و هوا اعدای دین زین همه با سایهٔ لطفت پناه آورده‌ام
گرچه روی معذرت نگذاشت گستاخی مرا کرده گستاخی زبان عذر خواه آورده‌ام
بسته‌ام بر یکدگر نخلی زخارستان طبع سوی فردوس برین مشت گیاه آورده‌ام

دولتم این بس که بعد از محنت دور و دراز
بر حریم آستانت می‌نهم روی نیاز

یا رسول الله نمی‌گویم که مهمان توام یا فقیری طعمه جو از ریزهٔ خوان توام
بر لب افتاده زبان، گرگین[1] سگی‌ام تشنه لب آرزومند نمی از بحر احسان توام
گر ندارم افسر شاهی به سر این بس که هست گردن تسلیم زیر طوق فرمان توام
مسند عزّت نهم بر صدر دیوان قبول گر نیاید سنگ رد از دست دربان توام
شد گلستان از خوی رخسار تو خاك حجاز من به بویی[2] گشته خرسند از گلستان توام
وارهان از گفت و گوی زاغ طبعانم که من عندلیب مدح گو مرغ ثناخوان توام
دفتری دارم سیاه از معصیت بیچاره من گر شفاعت نامه‌ای ناید زدیوان توام

چون بود عزّ شفاعت راعتابی بس منیع
آل و اصحاب ترا پیش تو می‌آرم شفیع

حقّ آنانی که عمری در وفایت بوده‌اند وین زمان در ساحت قرب تو خوش آسوده‌اند
حقّ آنانی که راهی را که خود پیموده‌ای پای از سر ساخته ایشان هم آن پیموده‌اند
حقّ آنانی که از تیه ضلالت خلق را جز به صوب شارع شرع تو ره ننموده‌اند
کز گدای بی نوا جامی عنایت وامگیر کش عنان دل از کف نفس و هوا بربوده‌اند
از سحاب فیض و لطف عام خود رشحی بریز بر دل و جانش که از لوث گناه آلوده‌اند
کُحل بیناییش ده زین در که عمری زین هوس مردمان چشم او خون جگر پالوده‌اند
کن قبول او را طفیل آن کسان کز جستجو هم تن و هم جان به راهت سوده و فرسوده‌اند

باشد ایمن از[3] قبولت فارغ از خلد و جحیم
بر صراط سنّت و شرع تو باشد مستقیم».[4]

۱. گرگین به فتح گاف اول به معنی صاحب گری و جرب است.
۲. ل: «بویت».
۳. *دیوان جامی*: «باشد از یمن قبولت».
۴. اینجا آخر اشعار جامی است.

اشارت به طلب حاجات در وقت اجابت مناجات

ای قدم از سر به رهش ساخته　　پا زسر از دغدغه نشناخته
بی سر و بی پا شده بشتافتی　　ره به حریمِ حَرَمش یافتی
کوکب اقبال تو مسعود شد　　عاقبت کار تو محمود شد
بخت تو زد تخت بر اوج سپهر　　سود به نعلین تو رخ ماه و مهر
شاهد مقصود ترا رو نمود　　بر تو چه گویم که چه درها گشود
ای شده محرم به حریم وصال　　وقت طلب آمد و گاه سؤال
لب بگشا بهر دعای صواب　　هست درین وقت دعا مستجاب
هرچه به غیب و به شهادت در است　　از صدقات سر آن سرور است

توجّه به جانب اصحاب رضی‌الله عنهم

چون که زمعراج نمودی نزول　　یعنی از ادراك جمال رسول
یك قدم آن سو نه و جان کن نثار　　همّت عالی طلب از یار غار
وز پی آن نِه قدمی پیشتر　　قوّت اسلام طلب از عمر
آن دو گرانمایه وزیر کبیر　　لازم مهرند چو ناهید و تیر
آن یکی از غایت صدق و صفا　　محو شده در نظر مصطفی
وین دگر از صولت ناهید دین　　گشته اشدّاء علی الکافرین[۱]

توجّه به مقبرهٔ فاطمهٔ زهرا رضی‌الله عنها

بار دگر آن سوی حجره خرام　　نعره بر آور به صلاة و سلام
میوهٔ دل قرهٔ عین رسول　　زهرهٔ گردون نبوّت بتول
سیّدهٔ جمله نسا در بهشت　　مانده در پای نبی سر به خشت
لب بگشا آنچه ترا در دلست　　یك به یك از تربت او حاصلست

توجّه به جانب زمین بقیع

چون که شدی زایر اهل حرم　　از ره اخلاص برون نه قدم

۱. مأخوذ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ فتح: محمّد رسول الله والّذین معه أشدّاء علی اللکفّار...

جانب دروازهٔ رحمت گذر
در قدم افکنده به حرمت نظر

شو متوجّه به زمین بقیع
عرش برین بین و مقام رفیع

چون که نهی بر در دروازه گام
به که برآیی به صلاة وسلام

زانکه در آن عرصه زروی شرف
سربه‌سر آسوده کرام سلف

بهر زیارت قدمی پیش نه
ساخته از سر قدم خویش به

زنده دلان بین که زخود مرده اُند
سر به گریبان عدم برده‌اند

گر بگشایند زعارض نقاُب
تیره نمایند مه و آفتاب

بر در دروازه که دین را درست
مقبرهٔ عمّهٔ پیغمبر است

بر سر آن ره که طریق هدی است
حجرهٔ ازواج رسول خداست

ساحت آن تربت فردوس بو
حور به یك سو کندش رُفت و رو

گنبذ عبّاس که خلد آشیان است
قبّه‌ای از نور به عالم عیان است

چار دُر درج نبوّت درو
بحر سخا کان فتوّت درو

از فلك جود و سخا و کرم
کرده قران چار ستاره به هم

پرده گشایم زجمال سخن
باقر و صادق علی است و حسن

خفته هم آغوش هم از یك دلی
زادهٔ معنی نبّی و ولی

چون به میان فاصله‌شان اندکی است
مرقد این چار تو گویی یکی است

مشهد عبّاس علیه السّلام
دور ازیشان است به قدر دو گام

طی کنی از جمله سرای سپنج
مشکل اگر یابی ازین پنج گنج

از عقب منزل این چارتن
کرده بنا فاطمه بیت الحزن

چون که گذر کرد زعالم رسول
کرد در آن خانه نشیمن بتول

وز پی شرح الم و درد و غم
لوح شدش چهره و مژگان قلم

خون دل از دیده فشاندی برون
مرثیه گفتی و نوشتی به خون

دود دلش چون که کشیدی علم
دوده از آن دود گرفتی قلم

سوز دلش چون علم افروختی
زآتش آن لوح و قلم سوختی

زان حجری چند که مانده سیاه
هست سیاهیش از آن دود آه

هریك از آن سنگ به چشم هدی
در ره معنی حجرالأسودی

سرمهٔ آن سنگ دهد نور دل
مردمك دیده از آن منفعل

باز بنه گام دگر زآن طرف
کاخ صفا بنگر و بیت الشّرف

نیست مجال قدم اجنبی / خفته در آن گوهر صلب نبی
کرده در آن مخزن عنبر سرشت / جای به هر گوشه طیور بهشت
یك طرفش ظلّ ظلیل عقیل[1] / وز طرفی مالك امام جلیل[2]
وز طرفی نافع امام متین[3] / از شرف آسوده در آن سرزمین
یك طرف از سلسلهٔ خواجه‌ها / نام محمّد لقبش پارسا[4]
نیست در آن عرصه زروی نیاز / تربت او را ززمین امتیاز
بر سر خاکش که بنا ریخته / هر طرفش جای به جا ریخته
لوحِ سفیدی است مربّع به جای / زاهل خدم از پی خدمت به پای
گشته مجاور به سر مرقدش / نور و صفا یافته از مشهدش
گنبذ عثمان که نماید زدور / زین همه یك نور دمد زان دو نور
گشته حیا پردهٔ درگاه او / نیست زبس خیل ملك راه او
مقبره‌ای کز همه آنها جداست / مقبرهٔ مادر شیر خداست[5]
پای جسارت منه آنجا دلیر / خفته در آن بیشه یکی نرّه شیر
خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد / اکثر از آنست که بتوان شمرد
در ته آن خاك که کانها دروست / آن نه بدنهاست که جانها دروست
کان گهر معدن زر هر یکی / زینت مه زیور خور هر یکی

---

۱. عقیل‌بن‌ابی‌طالب (متوفای ۶۰ هـ) پسر عمّ پیغمبر و برادر بزرگتر علی (ع). در روزگار خود آگاه ترین فرد قریش نسبت به انساب و جنگها و تاریخ عرب بود.

۲. مالك‌بن‌انس (۹۳ ـ ۱۶۹ هـ) امام مدینه و یکی از پیشوایان چهارگانه اهل سنت. تولد و وفات او در مدینه واقع شده است.

۳. نافع‌بن‌عبدالرحمن (متوفای ۱۶۹ هـ) یکی از قرّاء مشهور هفتگانه قرآن. اصلاً اصفهانی بوده است. در مدینه مشهور شد و ریاست قرائت قرآن در آن شهر به او منتهی شد. هفتاد و چند سال قرآن به مردم آموخت و در مدینه وفات یافت.

۴. محمدبن‌محمّد حافظی بخاری معروف به خواجه محمّد پارسا، مردی دانشمند و از بزرگان صوفیهٔ نقشبندیّه بوده است. در حدود سال ۷۴۹ متولد شد. در محرم سال ۸۲۲ از بخارا با تنی چند از اطرافیان به قصد زیارت حرمین بیرون رفت. پس از انجام مناسك حج به مدینه رفت و در ۲۴ ذیحجهٔ ۸۲۲ همانجا وفات یافت و در جوار قبهٔ عباس به خاکش سپردند. کتابها نوشته و یکی از آنها قدسیّه است که توسط آقای احمد طاهری عراقی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۵۴ ش، کتابخانهٔ طهوری).

۵. فاطمه بنت اسد (متوفای سال ۴ هـ) مادر امیرالمؤمنین علی (ع) و یکی از زنان بزرگ اسلام. حضرت رسول نسبت به وی احترام بسیار قائل بود. پس از وفات فاطمه در مدینه، پیغمبر او را با جامهٔ خویش کفن کرد و با دست خود به خاك سپرد.

هر طرفی نور دمد زان زمین   همچو نجوم از فلك هشتمین
این همه در سایهٔ آن آفتاب   رفته به خلوتگه عزّت به خواب
روز قیامت که دمد نفخ صور   این همه خیزند در استار نور
جمله جهان مانده اندر مغاك   وز شرف اینها زده سر بر سماك
سر چو بر آرند به حبیب غبار   چشم گشاید به دیدار یار
خیل معلّا زعقب در رسد   در عدد افزون زشمار و عدد
جمله نمایند به شوق تمام   سوی بهشت از ره عزّت خرام
ای دل اگر بر سر کوی حبیب   بخت مدد کار شود عن قریب
خاك شوم در ره اهل بقیع   بو که در آن روز شوندم شفیع

توجّه به جانب مسجد قبا

ای خضر راه هدیٰ مرحبا   خیز که شد شنبه و روز قبا
تا به قبا هست قریب دو میل   لیك رهش طی نشود بی دلیل
نخل به نخلست همه پی زپی   سر به سر آورده چو در بیشه نی
هر یك از آن نخل چو سرو روان   از ثمر افکنده به بر گیسوان
در ته نخل همه زرع است و کشت   گشته نمایان چو ریاض بهشت
در صفت قصر رفیع قبا   کرده دلم پیرهن جان قبا
بئر رسول است کز آب حیات   لب به لب استاده چو جوی فرات
هست اگرت بهر نوافل قیام   چون رسی از ره سوی مسجد خرام
هست در آن صحن مکانی دگر   خوابگه ناقهٔ خیرالبشر
ساز در آن بقعه چو آری مقام   بهر یگانه به دوگانه قیام
هر که به شنبه کند آنجا نزول   عمره‌ای آورده به قول رسول

صفت نخلین سخن گوی

ای شده زاهل کرمت فتح باب   چون به در آیی زقبا فیض یاب
جانب نخلین سخن گوی رو   کیفیت از خادم بستان شنو
کان دو نهالند زبستان جود   گه به قیام آمده گه در سجود

کیفیت اینست که روزی به دهر
رفت نبی جانب صحرا زشهر
بود در آن سیر گهش بیشتر
خاطر عاطر سوی خرمای تر
کرد گذر سوی یکی بوستان
گشت رطب نوش زهر نخل آن
بود در آن باغ دو نخل عظیم
سر به فلك پا به زمین مستقیم
چون که نبی میل به آنها نکرد
آمد از آن غم دل ایشان به درد
بهر تضرّع به فغان آمدند
درصدد شرح و بیان آمدند
آمده گویا به زبان مقال
ناله کنان شرح نمودند حال
کای نبی الله تو زخلق کریم
وز کرم بی حد و لطف عمیم
دست کرم کن سوی ما هم دراز
تا که شویم از تو به آن سرفراز
گفت که هستید شما بس بلند
چون شوم از نخل شما بهره‌مند
در نفس آن هر دو نهال از فراز
روی نهادند به خاك نیاز
رقص کنان در خم و تاب آمدند
سوی وی از روی شتاب آمدند
کرده قدم در ره شوقش زسر
برده برش هدیه زخرمای تر
یافت طلبکاری ایشان قبول
گشت رطب نوش ازیشان رسول
ساخت چو پیچ و خمشان سرفراز
در خم و پیچید از آن روز باز

تعریف برگشتن آفتاب در مسجد شمس

مسجد شمس است کزو آفتاب
درگه و بیگاه بود نور یاب
خواب یکی روز نبی را فزود
از پی قیلوله به مسجد غنود
کرد چو از خواب نبی چشم باز
ظهر برون بود زوقت نماز
گشت نبی مضطرب و منفعل
مهر سپهر از روش خود خجل
لیك به دستی که ازین پیشتر
زو به اشارت شده شقّ قمر
جانب خورشید اشارت نمود
از سر تعجیل که برگرد زود
شمس به فرمان حق از جای جست
آمد و در موضع پیشین نشست
تا که نبی ظهر مؤدّا نمود
مهر فلك منتظر استاده بود
چون که در آن معبده این داد رو
مسجد شمس آمد از آن نام او

توجّه به جانب مسجد فتح

پنجم شنبه که بود روز چار　　پای نه و دست تمنّا بر آر
مسجد فتح است و به یاد رسول　　جای دعای است و محلّ قبول
بر سر آن چاه وضویی بیار　　داخل مسجد شو و سنّت گزار

توجّه به جانب جَبَل اُحُد و زیارت اماکنی که در آن راه است

سعی نما باز به روز دگر　　بر شهدای احد آور گذر
لیك به هر چند قدم مسجدی است　　معبده‌ای از پی هر عابدی است
چون که فتد بر سر هر یك رهت　　خادم آن بقعه کند آگهت
تا تو درآیی ز ره افتخار　　گردی از اخلاص نوافل گزار
زانکه در آن مرحله آن بقعه‌ها　　بوده مصلّای رسول خدا

توجّه به جانب چاه امیرالمؤمنین عثمان و مسجد ذوقبلتین

اوّل ذکر چاه

هست در آن راه یکی بئرعَیْن　　بر یلی مسجد ذوقبلتین
اوّل عهد نبی کامیاب　　بوده اراضی مدینه کم آب
بوده چهی دور به میلی زشهر　　ملك یکی دخت یهودی به دهر
گفت به عثمان به تلطّف نبی　　گر بخری این چه از آن اجنبی
خلق بسی فایده گیرند ازو　　اهل بلد نفع ببینند ازو
جمله شوند از نم آن کامیاب　　در ره اسلام تو یابی ثواب
رفت چو عثمان زپی بیع چاه　　گفت یهودیّه که ای مرد راه
نصف چه از من بخر و زر بیار　　چه به میان مشترك آید به کار
چون به جز آن بیع علاجی ندید　　داد زر و نصف چه از وی خرید
نوبت اسلام شدی چه پر آب　　اهل بلد گشتی از آن کامیاب
نوبت زن چون شدی از آب آن　　جز گل نمناك نماندی نشان
بس که یهودیّه ازین غصّه سوخت　　نصف دگر نیز به عثمان فروخت
در نفس آن چاه در آن پهن دشت　　گشت پر از آب و زسر بر گذشت

دور مدینه همه شد کشتزار / از نم آن چاه و پر از لاله‌زار

تعریف مسجد ذوقبلتین

کیفیت مسجد ذوقبلتین / آنکه چو زاسلام جهان یافت زین
گشت به یثرب شه بطحا مقیم / داشت زکفّار بسی ترس و بیم
تا به مدارا رهد از مشرکان / وزبد آن قوم بود درامان
چند گهی قبله گهش قدس بود / رو به سوی قدس نمودی سجود
تا که شد اسلام قوی در جهان / خوار شدند از همه سو مشرکان
بود به مسجد نبی اندر نماز / کآمدش از حضرت حق پیك راز
دست فرا کتف وی آورد و گفت / آنچه زدرگاه مقدّس شنفت
روی وی از قدس سوی قبله کرد / قبلگی کعبه شد آن روز فرد
در ره حق قبله‌گه راز گشت / بهر خلافت علم افراز گشت

توجّه به جانب امیر حمزه و جبل اُحُد

باز از آن مسجد و چه دورتر / قدر دو میل ای به عبادت ثمر
بر صفت خلد جنان منظریست / تربت با رفعت عالی فریست
حمزه که قربان شده در راه دوست / سیّد هر جا که شهیدیست اوست
برتر از آن مقبره یك چند گام / نادره کوهیست اُحُد گشته نام
کرده بلندیش به افلاك جنگ / چون شفق از خون جگر لاله رنگ
دامنه دشتی است به پای اُحُد / نام قبور شهدای احد
سرخی کوه احد از خونشان / ریگ به ریگش همه تسبیح خوان
لاله ازیشان شده خونین کفن / داغ نهاده به دل خویشتن
بوی وفا می‌دمد از خاکشان / غرقه به خون تربت نمناکشان
مهر گیا[1] سرزند از آن زمین / تخم وفا بار نیارد جز این

۱. در *برهان قاطع* گفته: «مهرگیا = مهر گیاه ـ گیاهی باشد شبیه به آدمی که عربان یبروح الصنم خوانند، و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد، و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در برابر آفتاب می ایستند».

←

دامن گردون که شفق گون بود از اثـر سرخی آن خـون بـود
روز قیـامت که بـرآرنـد سـر بـا جگـر خشـك و کفنهـای تـر
شسته به خون چهر چو اوراق گل سرخ زسرتا به قـدم جزء و کُـل
دشت قیـامت همـه گلشن شـود غُـرّتشـان بـر همـه روشن شـود
آمـده زاطـوار جهـان مـوبـه‌مـو در نـظر خلق و خـدا سـرخ رو

خاتمة الکتاب

سر به سر طَیبه[1] وجب بـر وجب هر وجب از وی عجبٌ من عجب
طَیبه که بطحا شد از آن با صفا خـاك وی آغشته بـه مهر و وفـا
داده هـوایش بـه مسیحـا نفس مهر گیا روید از آن خاك و بس
کـوه چنـان فـرش زمینش چنین من سخن از کـوه کنم یـا زمین
من کـه به دریـا روم از بهـر دُر دل تهی از خون کنم و دیده پُـر
تـا گهـری آرم از آنجـا بـرون مـوج زند در دل من بحـر خـون
با همه سعی ار دُری آرم بـه در رشتـه کشیدن کنـدم خـون جگـر
خـاصـه گهـرهـای صغـار و کبـار کش نتوان برد به یك جا به کار
طـوطی طبعم گهـر انگیـز بـود خامه صفت تیـز و شکر ریـز بود
از پس این آینه شد گنگ و لال نیست درین عرصه سخن را مجال
بـارگیم مـانـد درین سنگـلاخ نعـل فتاده شـده سم شاخ شاخ
دم زدن از مـشهـد پـیغـمـبـری نیست در امکـان زبـان آوری[2]

← در فرهنگ معین می گوید: «مهرگیا = مهرگیاه گیاهی است از تیرهٔ بادنجانیان که علفی است و غالباً آن را یکی از گونه‌های گیاه بلادون (بلا دانه) محسوب می‌دارند. این گیاه دارای ریشهٔ ضخیم و گوشت‌دار و غالباً دو شاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد (تنه ودوپا) و به همین جهت افسانه‌های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است. برگهایش نسبةً بزرگ و مستقیماً از ریشه جدا می‌شوند. گلهایش به رنگهای سفید و صورتی و قرمز و بنفش دیده شده اند. گونه‌های مختلف این گیاه در سواحل رودخانه‌های مناطق بحرالرومی به فراوانی می‌رویند خصوصاً در جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) و کالابر. اثر دارویی و درمانی این گیاه کاملاً شبیه گیاه بلادون است ولی با اثری شدیدتر، یبروح، یبروح‌الصنم، سراج‌القطرب، تفّاح المجانین، لفاح‌البری، لفاحه، لفاح، سراج‌القطربل، سگ شکن، مند غوره، مندراغوره، تفاح‌الجن، سابیزك، سابیزج، عبدالسلام، انسان کوکی، آدم کوکی، اشترنگ، سگ‌کن (سگ‌کش)، مندا غورس».

۱. طیبه از نامهای مدینه است.

۲. پ: «سخن آوری»، ل: «نیست در آن ملك زبان آوری».

گرچه منم صاحب سحر حلال / به که درین نکته شوم گنگ و لال
گر سخنی رفتی از افسانه‌ای / یا زهوا داری جانانه‌ای
نو به نوش داد سخن دادمی / تا نشدی ختم ناستادمی
ساحریم آمدی آنجا به کار / شاعریم بر تو شدی آشکار
چون که شدم در پی این گفتگو / تا دهدم معنی باریك رو
چند گهی سوختم و ساختم / تا زمیان پرده براند‌اختم
شاهد معنی به دلم رو نمود / نطق من از طلعت آن رو گشود[1]
تا نزند سر زچمن نوگلی / نغمه سرایی نکند بلبلی
کعبه بود نو گل مشکین من / تازه ازو باغ دل و دین من
جلوه‌گری کرد و زبانم گشود / پرده کشید از رخ و هوشم ربود
قصّه گزارندهٔ آن گل شدم / نغمه سراینده چو بلبل شدم
زین همه اسرار که شد گفتگو / دم نزدم تا نشدم روبرو
طوطی از آیینه کند قیل و قال / گر نبود آینه طوطیست لال
گل بودم کعبه که عنبر فر است / آینه‌ام مشهد[2] پیغمبر است
ساخته گه طوطی و گه بلبلم / طلعت آیینه و روی گلم
این دو سخن موی به مو گفته‌ام / نیست غلط هر چه درو گفته‌ام
محیی ازین هر دو طلب کام خویش / محو کن از لوح کسان نام خویش
گرم شد از سعی تو بازار حج / ختم به نظم تو شد اسرار حج
نیست طمع جایزه از کس مرا / جایزهٔ شوق همین بس مرا
از کرم و مرحمت ذوالمنن / این که به اتمام رسید این سخن
دست برآرم به دعا هر نفس / نیست مرا جز به دعا دسترس

صلّ علی روضة خیرالأنام
خاتمهٔ نسخه به این شد تمام

تمّت الکتاب به عون الملك الوهّاب فی شهور سنة
تسع و أربعین و تسعمائة

---

۱. م: «شاهد معنی که مرا رو نمود / گویمت آن شاهد معنی که بود».
۲. م: «روضه».

فهارس

اشخاص

کتب



اماکن

